

”

**ملت، ملت است؛ آیا دولت، ملت است؟
گروه‌های اتنیکی چگونه؟***

واکر کانر

ترجمه: خوشناو قاضی

“

رویدادهای دهه‌ی گذشته‌ی میلادی تاکنون حتی ناظران عادی و غیرحرفه‌ای مسائل سیاسی جهان را متوجه نموده که ملیگرایی اتنیکی تهدیدی بزرگ و رو به رشد برای ثبات سیاسی اکثر دولت‌های [موجود] است. ناظران سیاست جهانی به جای سیر تکامل تدریجی دولت‌ها یا ابردولتی پایدار، مدام شاهد موقعیت‌هایی مبنی بر وفاداری و تبعیت مردم بوده‌اند که در آن پیوند حسی آن‌ها نسبت به بدنه‌ی غیررسمی و غیرساختاری بشری بسیار عمیق‌تر و قوی‌تر از پیوندهای ساختار دولتی-رسمی، قانونی و دولتی هستند. خشونت در مقیاسی وسیع که اکنون یا در سال‌های اخیر در کشورهای جهان سوم مانند برمه، بروندی، چاد، اتیوپی، گویان، هند، عراق، کنیا، مالزی، نیجریه، پاکستان، فیلیپین، سودان، تایلند، ترکیه و اوگاندا (و بسیاری از کشورهای دیگر) شاهد بوده و هستیم، به طور کامل گواهی بر شکست گسترده‌ی دولت‌ها در وادار کردن بخش عمده‌ای از شهروندانشان به ترجیح دادن وفاداری از گروه‌های انسانی بر وفاداری به دولت‌هاست^(۱). حتی دولت‌های قدیمی‌تر جهان اول که تکنولوژی بهتر در همه جای کشورشان رسوخ کرده است نیز از این قاعده مصون نبوده‌اند. اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، ایتالیا، هلند، سوئیس و انگلستان همگی ناآرامی‌هایی با انگیزه‌ی اتنیکی را تجربه کرده‌اند^(۲)؛ و اگرچه دولت‌های مارکسیست-لنینیست جهان دوم رسماً ادعا می‌کنند که با اجرای صادقانه و صحیح دستورالعمل‌های لنین برای تضعیف و حل ناسیونالیسم در داخل دولت، توانسته‌اند آنچه را که مسئله‌ی ملی خود می‌خوانند با موفقیت حل کنند، اما ناآرامی گروه‌های ملی عنصر اصلی امور و مناسبات سیاسی داخلی و خارجی اتحاد جماهیر شوروی، چین، چکسلواکی، لائوس، رومانی، ویتنام

و یوگسلاوی را تشکیل می‌دهد^(۳). در واقع تعداد کمی از محققان می‌توانند ادعا کنند که حتی با وجود احتمال کم، انتظار نداشته‌اند که چنین روندی اتفاق افتد. خرد متعارف و طرز فکر عموم در دو دهه‌ی اول پس از جنگ جهانی دوم این بود که الف) دولت‌های در حال ظهور جهان سوم خواهند توانست وفاداری مردم به دولت را جایگزین پیوند به اصطلاح «قبیله‌ای» کنند؛ ب) جنگ جهانی دوم به مردم اروپای غربی آموخته است که نگرش ناسیونالیستی برای عصر مدرن تمرکزی محلی بوده و در نتیجه، آگاهی فراملی و فرادولتی اروپایی بودن به سرعت به هویت اصلی ساکنان اروپا تبدیل خواهد شد؛ و ج) ساختار مارکسیستی-لنینیستی بسیار متمرکز، حجیم و «یکپارچه»، به همراه تلقین و شستشوی مغزی مردم در اثر پیاده‌سازی اصول و انگاشته‌های ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی، توجه به نیروهایی مانند ملی‌گرایی اتنیکی را به سادگی بی‌ربط کرده است. به همین دلایل، بسیاری از محققین نتوانستند مقاومتی را که در مقابل سیاست ادغام و یکپارچه‌سازی دولت به وقوع پیوسته است به درستی پیش‌بینی کنند. من در مقاله‌ای دیگر، دوازده عنصر همپوشان و تقویت‌کننده‌ی این عامل را فهرست کرده‌ام^(۴). بی‌تردید می‌توان عناصر دیگری به آن فهرست افزود و آن را وسیع‌تر نمود. اما موضوع و ایده‌ی ما در این مقاله آن است که مهم‌ترین عاملی که باعث واگرایی بین انتظارات و پیش‌بینی‌های محققین و واقعیت موجود می‌شود، وجود سوءتفاهمی بزرگ و درکی نادرست از ماهیت ناسیونالیسم بوده است.

اساسی‌ترین اشتباهی که در رویکردهای علمی و تحقیقی به ناسیونالیسم رایج بوده این است که محققان، ناسیونالیسم را به معنی احساس وفاداری به دولت دانسته‌اند نه احساس وفاداری به ملت. این اشتباه باعث

شده است محققان مربوطه، تصور کنند که رابطه‌ی ناسیونالیسم با ادغام و یکپارچه‌سازی دولتی، عملکردی و حمایتی است نه رابطه‌ای با کارکرد نامناسب و محکوم به شکست؛ و از آنجایی که توافق عمومی وجود دارد که ناسیونالیسم یک نیروی انگیزشی غالب و موجه باقی می‌ماند، پیوند ناسیونالیسم با دولت به عنوان تضمین‌کننده‌ی قطعی پیروزی دولت در برابر همه‌ی رقبا از حیث وفاداری ساکنانش، تلقی می‌شود.

خطای یکسان‌دانستن ملی‌گرایی با وفاداری به دولت با روشی نامناسب، پیامد یک بیماری مربوط به گستردگی اصطلاحات و ژرفای دانش بررسی در سیاست جهانی است که آن را آلوده نموده است. در دانش سیاست جهانی نام بردن از چهار واژه که مهم‌تر از دولت، ملت، دولت-ملت و ناسیونالیسم باشند، بسیار دشوار است. اما علی‌رغم محوریت این مفاهیم، هر چهار اصطلاح به دلیل استفاده‌ی نادقیق، ناسازگار و اغلب کاملاً اشتباه این اصطلاحات را در هاله‌ای از ابهام قرار داده است. در سال ۱۹۳۹ در مطالعه‌ای در مورد ناسیونالیسم که توسط مؤسسه‌ی سلطنتی امور بین‌الملل انجام شد، به این نکته اشاره شد که «در میان سایر موانع مطالعه‌ی دقیق ناسیونالیسم، زبان جایگاه اصلی دارد»^(۵). در چند دهه‌ای که از آن تاریخ سپری شده است، آن جنگل زبان‌شناختی که مفهوم ناسیونالیسم را در بر می‌گیرد، متراکم‌تر و صعب‌العبورتر شده است.

این نکته به ویژه وقتی متناقض است که در حالی که بسیاری از صاحب‌نظران این رشته همواره بر نیاز به تعریف دقیق‌تر و علمی‌تر واژگان مربوطه تأکید می‌کنند رواداری گسترده‌ای نسبت به استفاده نادرست و گسترده از اساسی‌ترین اصطلاحات این حوزه رایج است. کارل دویچ گام‌های بزرگی را که قبلاً در این راستا برداشته شده

ستایش کرده است:

در علم به طور کلی از جمله در علوم اجتماعی، یک کلمه در واقع فقط نوعی صوت بی‌معنا است مگر اینکه دیر یا زود از آن به گونه‌ای استفاده کنیم تا به ایجاد رویه‌ای منجر شود که بیانگر این موضوع باشد که آیا یک رویداد یا واقعیت خاص از این کلمه استنباط می‌شود یا خیر؟ معنای یک کلمه با محدودیت‌های آن تعریف می‌شود، با دانستن این مسئله که چه چیزی به آن کلمه تعلق دارد و به همان وضوح بدانیم، چه مفهومی به آن تعلق ندارد. کلمه‌ای که بتواند شامل همه چیز و هر چیز باشد در علم جایی ندارد. امروز وقتی کسی در مورد «بومیان» صحبت می‌کند، فوراً این سؤالات به ذهن خطور می‌کند که «بومی» را چگونه تعریف می‌کنید؟ «از کجا می‌دانید که چه کسی یک بومی است؟». هنگامی که برای مثال از «کارگران»، «وطن‌پرستان» یا هر طبقه‌بندی اجتماعی کلی از این دست صحبت می‌کنیم، همین پرسش‌ها مطرح می‌شود. دیگر نمی‌توان از چنین اصطلاحاتی با بی‌توجهی استفاده کرد^(۶). با وجود این ادای احترام به دقت در به کارگیری اصطلاحات، همان کار پروفیسور دویچ نیز مملو است از استفاده‌های نادرست و متناقض از آن چهار اصطلاحی که ما به عنوان واژگان محوری آن‌ها را توصیف کردیم^(۷). ما اینجا پروفیسور دویچ را به این دلیل مورد توجه قرار نداده‌ایم تا بگوییم او در این زمینه به طور غیرمعمولی بی‌احتیاط بوده است، بلکه بیشتر به منظور نشان دادن شیوع و دامنه‌داری مسئله است که از او نام برده‌ایم. اینکه حتی یک محقق شناخته‌شده و تراز اول ناسیونالیسم و کسی که از دقت در انتخاب واژگان دفاع می‌کند، اینگونه به طور نادرست و ناسازگار از این اصطلاحات اساسی استفاده می‌کند، نشان می‌دهد که چنین سهل‌انگاری و بر خلاف اصول حرفه‌ای عمل

کردن، تا چه حد گسترده و قابل اغماض تصور شده است.

یکی از متداول‌ترین مظاهر به کارگیری نادرست اصطلاحات، استفاده دو واژه‌ی دولت و ملت به جای یکدیگر است. این عملی پرابهام و گیج‌کننده است. زیرا در سطحی از آگاهی و شناخت، اکثر محققان به وضوح از تمایزات مهم و بسیار حیاتی بین این دو مفهوم آگاه هستند. دولت واحد تقسیمات سیاسی اصلی بر سطح کره زمین است. در این صورت، دولت به سهولت تعریف می‌شود و آنچه در بحث حاضر مورد توجه ماست به راحتی از لحاظ کمی مفهوم‌سازی می‌شود. برای مثال، کشور پرو را می‌توان به روشی آسان تصویرسازی و مفهوم‌سازی کرد: به عنوان یک واحد سیاسی-سرزمینی متشکل از سی و چهار میلیون نفر و به مساحت ۵۱۴۰۶۰ مایل مربع که در ساحل غربی آمریکای جنوبی بین ۶۹ درجه و ۸۰ درجه غربی و ۲ درجه و ۱۸ درجه و ۲۱ دقیقه جنوبی واقع است.

تعریف و مفهوم‌سازی ملت بسیار دشوارتر است، زیرا ماهیت یک ملت ناملموس و غیرعینی است. این جوهر و ماهیت یک پیوند روانی است که مردمی را به هم وصل کرده و آن را از حیث اعتقاد راسخ در ناخودآگاه اعضای خود، از سایر مردم به اساسی‌ترین شکل ممکن، متمایز می‌کند. ماهیت آن پیوند و منشاء و منبع آن، مبهم و دور از دسترس است و دشواری و صعوبت تعریف ملت، معمولاً مورد اعتراف کسانی است که گامی در صحت تعریف آن برمی‌دارند. از همین روست که یکی از فرهنگ لغت‌های متداول روابط بین‌الملل، ملت را به شرح زیر تعریف می‌کند:

یک گروه اجتماعی که دارای ایدئولوژی مشترک، نهادها و آداب و رسوم مشترک و احساس همگنی است. تعریف «ملت» به قدری

دشوار است که نمی‌توان این اصطلاح را به دقت از سایر گروه‌های دیگر مانند فرقه‌های مذهبی که دارای برخی از ویژگی‌های مشابه‌اند، متمایز کرد. با این حال، در ملت، یک احساس گروهی قوی بر مبنای تعلق نیز وجود دارد که مربوط به قلمرو خاصی است که به‌طور خاص متعلق به آن ملت تلقی می‌شود.^(۸) در حالی که کلمه‌ی کلیدی در این تعریف خاص حس است، نویسندگان معتبر دیگر ممکن است شور یا بصیرت و شهود را جایگزین حس بدانند، اما درک درست جوهر انتزاعی ملت در همه‌ی تعاریف رایج است. اما پس از تمرکز بر آن پیوند روانشناختی اساسی، کاوش و تفحص کمی در مورد ماهیت آن پیوند به دنبال می‌آید. در واقع، همانطور که اشاره کردیم، نویسندگان معتبر با تعریف ملت به عنوان یک پدیده‌ی اساساً روانشناختی، مرتباً آن را مترادف و هم‌معنی با مفهوم بسیار متفاوت و کاملاً ملموس و عینی دولت، به کار می‌برند.

حتی وقتی ملت را به معنای درست و غیرسیاسی یک مجموعه‌ی انسانی محدود کنیم، ابهام پیرامون ماهیت آن از بین نمی‌رود. چگونه می‌توان ملت را از سایر مجموعه‌های انسانی متمایز کرد؟ تعریف ذکر شده در بالا از «احساس همگنی» صحبت می‌کند. دیگر مراجع از احساس یکسانی، یگانگی، تعلق یا هوشیاری نسبت به نوع سخن می‌گویند. اما همه‌ی این تعاریف کمی محتاطانه و خالی از اطمینان به نظر می‌رسند و در نتیجه نمی‌توانند ملت را از گروه‌های متعدد دیگر متمایز سازند. بنابراین، آمیش‌ها^(۱)، مردم رشته کوه‌های آپالاش^(۲)، یا «مین‌های سفلی»^(۳) همگی کاملاً مطابق با تعاریف قبلی ملت هستند و بر اساس آن تعاریف می‌توان آن‌ها را ملت نامید.

با استثنائات بسیار اندک، نویسندگان معتبر از توصیف ملت به عنوان یک گروه

خویشاوندی طفره رفته‌اند و معمولاً به صراحت مفهوم خون مشترک به عنوان یکی از عوامل تعریف ملت را رد کرده‌اند. چنین انگاره‌هایی با اطلاعات و داده‌هایی پشتیبانی می‌شوند که نشان می‌دهند بیشتر گروه‌هایی که ادعای ملیت دارند در واقع متشکل از چندین گونه‌ی ژنتیکی مختلف هستند. اما چنین رویکردی حکمت این ضرب‌المثل قدیمی را نادیده می‌گیرد که در تحلیل موقعیت‌های سیاسی-اجتماعی، آنچه در نهایت اهمیت دارد این نیست که فلان چیز چیست؟ بلکه باید پرسیم آنچه مردم باور دارند چیست؟ و باور ناخودآگاه به منشأ و سیر تکاملی جداگانه‌ی گروه، یکی از مؤلفه‌های مهم در روانشناسی ملی است. وقتی کسی به یقین از چینی بودنش حرف می‌زند، نه تنها خود را با مردم و فرهنگ امروز چین، بلکه با مردم چین و فعالیت‌های آن‌ها در طول تاریخ می‌شناسد. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۷ به چنین احساس منشأ و سیر تکاملی جداگان‌های متوسل شد:

ما می‌دانیم که برای تبدیل چین به چینی جدید، مستقل، آزاد و شاد و دارای آینده باشکوه، همه‌ی هموطنان ما، تک تک فرزندان غیور هوانگ تی [اولین امپراتور افسان‌های چین] باید قاطعانه و بی‌امان در تلاش برای ساختن آن سهیم شوند. ملت چینی با عظمت ما، با تاریخ طولانی خود، شکست‌ناپذیر است.^(۹)

توصیه‌ی معروف بیسمارک به مردم آلمان، بدون توجه به اراده‌ی هر یک از رهبران سیاسی، این بود که «با خون خود فکر کنید». این نصیحت تلاشی مشابه بود برای به ارتعاش درآوردن روانی توده‌های آلمان و بر حس شهودی خویشاوندی و هم‌خونی مبتنی بود. استنباط و پیش‌فرض اعلام‌نشده‌ی این گزاره درباره‌ی یک ملت چینی یا آلمانی این است که در دوره‌ای پیشاتاریخی و پر رمز

و راز، آدم و حوایی چینی یا آلمانی وجود داشته‌اند و این که نسل این زوج تا به امروز به شکلی اساساً بدون دستکاری و با همان غلظت تکامل یافته و به امروز رسیده است. شناخت و پذیرفتن این جنبه از ملت بود که باعث شد بسیاری از نویسندگان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، نژاد را مترادف ملت به کار ببرند و ارجاع به نژاد آلمانی یا نژاد انگلیسی کاملاً رایج شد.

از آنجایی که ملت یک گروه‌بندی خود تعریف شده است و نه یک گروه تعریف شده توسط دیگران، اعتقاد عمومی در مورد منشأ منحصر به فرد این گروه نیازی به داده‌های واقعی نداشته و به ندرت با آن داده‌های علمی مطابقت دارد. بنابراین، ممکن است یک دانشمند انسان‌شناس به یقین ثابت کند که چندین گونه‌ی ژنتیکی مختلف در قوم پشتون که در منطقه‌ی مرزی افغانستان-پاکستان سکونت دارند وجود داشته و از آن داده‌های علمی به این نتیجه برسد که این گروه فرزندان و نوادگان متنوع چندین تبار مختلف هستند که به آن منطقه نقل مکان کرده‌اند. اما واقعیت مهم‌تر این است که خود پشتون‌ها متقاعد شده‌اند که همه پشتون‌ها از یک منبع و منشأ سرچشمه گرفته‌اند و اساساً بدون هرگونه اختلاط ژنتیکی باقی مانده‌اند. این امری است که توسط آن‌ها به طور شهودی، احساسی و بی‌چون و چرا پذیرفته شده، یعنی امری است مرتبط به عقاید و احساسات، نه واقعیت‌ها و داده‌های علمی. این موضوعی است که حتی با پذیرش منطقی شواهد انسان‌شناختی یا سایر شواهد خلاف آن موضوع اعتقاد و باور ذهنی به آن به‌طور اساسی از میان نمی‌رود و همچنان در ناخودآگاه معتقدان وجود دارد. بسته به پیچیدگی و سطح علمی مقاله، این نوع معرفت حسی ممکن است در مقالاتی به عناوینی مانند «از علت به معلول رسیدن»،

«یک باور عاطفی و نه عقلانی»، «ازلی و خاستگاهی»، «اندیشیدن با قلب (یا با خون) به جای ذهن»، یا «یک عکس‌العمل «غریزی» یا «غیرارادی» و بدون تفکر از نوع زانو پرشی» توصیف شود. صرف‌نظر از سیستم نامگذاری این معرفت مبتنی بر حس، یک پیوست فوق‌العاده مهم به ایده‌ی ملی است^(۱۰). همین اعتقاد شهودی و وهم‌آمیز است که می‌تواند به ملت‌ها چنان بعد روانشناختی‌ای دهد که اعضای آن خود را متعلق به یک خانواده‌ی گسترده بدانند و احساس تبار خونی مشترک داشته باشند.

کلمه‌ی ملت (nation) از زبان لاتین وارد زبان‌های اروپایی شده است و وقتی برای اولین بار ابداع شد به وضوح ایده‌ی پیوندهای خونی مشترک را بیان می‌کرد. این کلمه از اسم مفعول فعل nasci به معنای به دنیا آمدن گرفته شده است. از این رو اسم لاتین nationem به معنای اولاد یا نژاد است. متأسفانه اصطلاحاتی که برای توصیف گروه‌های انسانی (اصطلاحاتی مانند نژاد و طبقه) به کار می‌روند، درجه‌ای نامعمول از عدم محدودیت ادبی و امکان انحراف را به همراه دارند و مسلماً کلمه‌ی ملت نیز از این قاعده مستثنی نیست^(۱۱). بنابراین، در برخی از دانشگاه‌ها و دارالعلم‌های قرون وسطی، nationem یک دانشجو یا طلبه، به معنی بخشی از کشور بود که آن دانشجو از آنجا آمده بود. اما در اواخر قرن سیزدهم این واژه هنگامی که به زبان انگلیسی معرفی و وارد آن شد، با مفهوم اصلی خود که به معنی یک گروه مرتبط با خون [در تناسب] بود. با این وجود یکی از متخصصان علم ریشه‌شناسی لغات خاطر نشان می‌کند که تا اوایل قرن هفدهم، ملت برای توصیف ساکنان یک کشور، صرف نظر از ترکیب اتنیکی-ملی آن جمعیت استفاده می‌شد و در نتیجه، جایگزینی برای دسته‌های انسانی عام‌تر مانند مردم

یا شهروندان شد^(۱۲). این رویه‌ی نادرست و نامبارک تا به امروز ادامه دارد و دلیلی است بر اینکه اغلب شهروندان آمریکایی از خود به عنوان ملت آمریکا نام می‌برند. مردم آمریکا هر چه که باشند (و ممکن است منحصر به فرد هم باشند) یک ملت به معنای واقعی و دقیق کلمه نیستند. با این حال، عادت مایه‌ی تأسف و ناگوار ملت نامیدن آن‌ها و در نتیجه برابری لفظی آمریکایی با آلمانی، چینی، انگلیسی و امثال این‌ها، محققان را به قیاس‌های نادرستی از این دست اغوا کرده است. در واقع، اگرچه آمریکایی‌ها به «ملتی از مهاجران» با سنت «دیگ ذوب» بودن افتخار می‌کنند، اما فقدان یک منشأ مشترک ممکن است درک غریزی ایده‌ی ملت در همان بُعد و با همان وضوح نیشداری که ژاپنی‌ها، بنگالی‌ها یا کیکویبوه‌های کنیا دارند را برای آمریکایی‌ها دشوارتر و غیرممکن کند. درک معنای متمایز آلمانی بودن برای یک آلمانی یا معنای فرانسوی بودن برای یک فرانسوی، برای یک آمریکایی دشوار است، زیرا مفهوم روانی آمریکایی بودن دقیقاً قابل مقایسه با آن‌ها نیست. برای یک آمریکایی، برخی از این وابستگی‌ها و تداعی معنی‌ها، یا در اساس وجود ندارند یا نوع آن‌ها کاملاً متفاوت است. با این حال، در مطالعه‌ی ناسیونالیسم بسیار زبان‌بارتر از این هم وجود دارد و آن گرایش به استفاده از واژه ملت به عنوان جایگزینی برای واحد دارای قلمرو قضایی یعنی دولت، بوده است. چگونگی بسط و توسعه‌ی این رویه مشخص نیست، اگرچه به نظر می‌رسد که در اواخر قرن هفدهم به یک رویه‌ی نسبتاً رایج تبدیل شده بود. دو توضیح احتمالی برای این انتقال معنی می‌شود ارائه داد. اولین توضیح شامل گسترش سریع دکترین حاکمیت عامه است که در آن زمان توسط نوشته‌های مردانی مانند جان لاک همه‌گیر شده بود. این دکترین انقلابی

در شناسایی مردم به عنوان سرچشمه‌ی تام قدرت سیاسی، مردم و دولت را تقریباً مترادف کرد. الدولة أنا، و أنا الدولة (دولت منم و من دولت^(۱۴)) تبدیل شد به مردم-دولت است^(۱۵)! از این رو، ملت و دولت تقریباً مترادف شدند، زیرا ما قبلاً گفته بودیم که تمایل به یکسان دانستن ملت با کل مردم یا شهروندان وجود داشت. بنابراین، اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی فرانسه اعلام می‌کند که منبع تام فرمانفرمایی و حاکمیت اساساً ملت است. هیچ گروهی و هیچ فردی نمی‌تواند اعمال قدرت و حاکمیت کند مگر آنکه صریحاً از آن سرچشمه گرفته باشد. گرچه ممکن است تهیه‌کنندگان اعلامیه واقف نبوده باشند، آن «ملت»ی که آن‌ها به آن اشاره می‌کردند شامل آلزاسی‌ها، باسک‌ها، بریتون‌ها، کاتالان‌ها، کرسی‌ها، فلاندری‌ها، اکسیتانی‌ها و همچنین فرانسوی‌ها بود. همچنین این احتمال وجود دارد که عادت به کار بردن واژه‌های ملت و دولت برای آن جایگزین اختصاری عبارت دولت-ملت ایجاد کرده باشد. در حالی که ابداع این خط فاصله بین دو کلمه‌ی دولت و ملت نشان دهنده‌ی این است که مبدعان این عبارت از تفاوت‌های حیاتی بین ملت و دولت آگاه بوده‌اند. این عبارت برای توصیف یک واحد سیاسی-سرزمینی (یک دولت) طراحی شد که مرزهای آن با توزیع سرزمینی یک گروه ملی منطبق یا تقریباً منطبق بود. به طور مختصر، این عبارت وضعیتی را توصیف می‌کند که در آن یک ملت، دولت خاص خود را دارد. با این وجود، متأسفانه عبارت دولت-ملت کورکورانه و بدون تفکیک، برای اشاره به همه‌ی دولت‌ها به کار رفته است. یکی از محققان معتبر در این رابطه بیان کرده است که «یک واقعیت اصلی در مورد جهان امروز این است که تا حد زیادی از دولت-ملت‌ها تشکیل شده است»^(۱۳). واقعیت

این است که این بیانیه باید این گونه باشد که «یک واقعیت اصلی در مورد جهان امروز این است که تا حد زیادی از دولت-ملت‌ها تشکیل نشده است». از بررسی ۱۳۲ نهادی که عموماً تا سال ۱۹۷۱ به عنوان دولت در نظر گرفته می‌شوند یافته‌های زیر حاصل شد: **۱** تنها ۱۲ دولت (۹٪) را می‌توان به طور قابل دفاعی به عنوان دولت-ملت توصیف کرد.

۲ بیست و پنج (۱۹٪) شامل یک ملت یا ملت بالقوه است که بیش از ۹۰٪ از کل جمعیت دولت را تشکیل می‌دهد، اما آن دولت شامل یک اقلیت مهم نیز هست.

۳ ۲۵ مورد دیگر (۱۹٪) شامل یک ملت یا ملت بالقوه است که بین ۷۵٪ تا ۸۹٪ از جمعیت را تشکیل می‌دهد.

۴ در ۳۱ مورد (۲۴٪)، بزرگ‌ترین عنصر اتنیکی ۵۰٪ تا ۷۴٪ از جمعیت آن دولت را تشکیل می‌دهد.

۵ در ۳۹ مورد (۳۰٪)، بزرگ‌ترین ملت یا ملت بالقوه کمتر از نیمی از جمعیت آن دولت را تشکیل می‌دهد^(۱۴).

اگر همه‌ی دولت‌ها، دولت-ملت بودند، هیچ آسیب بزرگی از ملت خطاب کردن آن‌ها حادث نمی‌شد و افرادی که اصرار داشتند که باید تمایز بین دو کلمه‌ی ملت و دولت حفظ شود، صرفاً به عنوان طرفداران خلوص زبانی یا خرده‌گیران معنایی دیده شده و اظهاراتشان نادیده گرفته می‌شد. در جایی که ملت و دولت اساساً منطبق باشند، استفاده‌ی شفاهی آن‌ها به جای هم بی‌اهمیت است، زیرا این دو کلمه به طور غیرقابل تشخیصی در ادراک عمومی ادغام شده و یکسان می‌شوند. در آن صورت، دولت به عنوان گسترش سیاسی ملت تلقی می‌شود و اشاره به یکی از این دو مورد عکس‌العمل‌های روان‌شناختی مثبت و یکسانی را به ذهن متبادر خواهد کرد. پرسیدن این سؤال از یک خلبان

کامیکازه ژاپنی یا یک سرباز شرکت‌کننده در حملات موج انسانی (بانزای شارژ) که در شرف انجام عملیات انتحاری بود که دارد برای نیپون (نام محلی کشور ژاپن) تن به شهادت می‌دهد یا برای مردم نیپون، سوالی غیرقابل درک خواهد بود زیرا برای او این دو، به یک کل جدایی‌ناپذیر تبدیل شده‌اند. هیتلر می‌توانست از مردم آلمان به نام دولت (Deutsches Reich)، ملت (Volksdeutsch) یا وطن مادری (Deutschland) آلمان یاد کند، زیرا همگی تداعی‌های عاطفی یکسانی را برمی‌انگیختند. عکس‌العمل‌های مشابهی را می‌توان در اعضای ملتی مشاهده کرد که به وضوح ملت آن‌ها در یک دولت غالب و حکمفرما است. اما استناد به چنین نمادهایی تأثیر کاملاً متفاوتی بر اقلیت‌ها دارد. بنابراین، در اتحاد جماهیر شوروی کلمه «روسیه مادر یا وطن روس» واکنش کاملاً متفاوتی در یک روسی ایجاد می‌کرد تا مثلاً در یک اوکراینی. اشاره‌های عاطفی مارشال دوگل به لافرانس (La France) احساسات کاملاً متفاوتی در ایل دو فرانس (Ile de France) بر می‌انگیخت تا در بریتانی یا کرس.

منشاء و دلیل اصلی استفاده‌ی متقابل از دو واژه‌ی ملت و دولت هرچه باشد، حتی مختصرترین تأمل کافی است تا اثبات شود که این استفاده بی‌دقت از اصطلاحات بر این محیط فکری-فرهنگی که بررسی ناسیونالیسم به ناچار در آن انجام می‌شود، چه تأثیر عمیق و همه‌جانبه‌ای دارد. جامعه ملل و سازمان ملل متحد آشکارا نامناسب و نادرست نامگذاری شده‌اند. رشته‌ای موسوم به روابط بین‌الملل باید روابط بین‌الدول نامگذاری می‌شد. فهرست‌های سازمان‌های معاصر در زمان نگارش این مقاله شامل شصت و شش مدخل است که با کلمه‌ی بین‌المللی شروع می‌شوند (مثلاً دیوان بین‌المللی دادگستری و صندوق بین‌المللی پول) که هیچ‌کدام نه در

عضویت و نه در عملکرد، ارتباطی با ملت‌ها ندارند. مفاهیمی مانند حقوق بین‌الملل و سازمان بین‌الملل همچنان نمونه‌های مهم دیگری از گرایش رایج اما نادرست به یکسان دانستن دولت و ملت هستند. درآمد ملی، ثروت ملی، منافع ملی و مانند آن در واقع منعکس‌کننده‌ی موضوعات دولتی هستند. لغت فراملی (و حتی فراملی‌گرایی) که اخیراً ابداع شده است نیز از سوء استعمال در امان نمانده و برای توصیف روابط بین‌دولتی و فراحکومتی به کار می‌رود. ملی‌سازی نیز یکی دیگر از نام‌گذاری‌های اشتباه متعددی است که ارتباطی با پدیده ملی ندارد.

از آنجایی که مفاهیم ملت و دولت به گونه‌ای نامیدکننده اشتباه فهمیده شده‌اند، شاید چندان تعجب‌آور نباشد که ملی‌گرایی به جای وفاداری به ملت به معنای همذات‌پنداری با دولت باشد. حتی همین فرهنگ لغت روابط بین‌الملل که تعریف ملت را برای درک درست از جوهر روانی ملت، از آن وام گرفته‌ایم، مرتکب این اشتباه شده است. این فرهنگ پس از توجه دقیق به این نکته که «یک ملت ممکن است بخشی از یک دولت را تشکیل دهد یا فراتر از مرزهای یک دولت واحد گسترش یابد»، در جایی دیگر درباره‌ی ملی‌گرایی می‌گوید که «ناسیونالیسم دولت را در کانون نهایی وفاداری افراد قرار می‌دهد»^(۱۶). همچنین می‌گوید: ناسیونالیسم که «به عنوان یک احساس توده‌ای، قدرتمندترین نیروی سیاسی فعال در جهان است»^(۱۷). کمتر کسی از محققان با این ارزیابی از قدرت ناسیونالیسم مخالف است و مشکل دقیقاً اینجاست. به عنوان مثال یک محقق توسعه‌ی سیاسی که تحت تأثیر نیروی ناسیونالیسم قرار گرفته است و فرض را بر آن گذاشته که ملی‌گرایی در خدمت دولت است را در نظر بگیرید. او از قبل برنامه‌ریزی شده است تا چنین فرض کند که دولت‌های جدید

آفریقا و آسیا به طور طبیعی شاهد وفاداری ساکنان خود خواهند بود. ناسیونالیسم، در اینجا نیز مانند هر جای دیگری قوی خواهد بود و بنابراین دیگر کانون‌های وفاداری، در رقابت با آن ساختار سیاسی که به طور متناوب ملت، دولت یا دولت-ملت نامیده می‌شود شکست خواهد خورد. بازتاب این سندرم مفروضات و سردرگمی اصطلاحات، که عموماً مشخصه‌ی مکتب توسعه‌ی سیاسی است در مراحل اولیه‌ی تلاش‌هایی که برای توصیف «ملت‌سازی» می‌شد، دیده می‌شود. مکتب «ملت‌سازی» برخلاف نام‌گذاری آن، در واقع به ساختن دولت‌های پایدار و باثبات می‌پردازد و با استثناهایی بسیار کم، بزرگ‌ترین مانع در راه وحدت دولت این واقعیت بوده است که دولت‌ها عموماً دارای بیش از یک ملت و گاهی صدها ملت هستند. با این وجود، مرور ادبیات موضوع اطلاعات زیادی در مورد چگونگی از بین رفتن پیوندهای روانی که در حال حاضر بخش‌هایی از جمعیت دولت را به هم پیوند داده است به دست نخواهد داد. در ادبیات [مربوطه] بی‌پرده به دنبال تکنیک‌هایی می‌گردیم که به وسیله آن‌ها پیوندهای گروهی مبتنی بر عواملی مانند احساس منشأ، تکامل و سرنوشت جداگانه، تبدیل به وفاداری به ساختار دولتی شوند که جامعه‌ی آن دولت هرگز چنین احساسات مشترکی را تجربه نکرده است. ماهیت و قدرت آن پیوندهای انتزاعی که ملت واقعی را مشخص می‌کند اگر نگوییم که بررسی نشده، تقریباً ناگفته مانده است. این گمان که نیروی قدرتمندی به نام ناسیونالیسم در خدمت دولت است بررسی این گونه انتزاعات دشوار را غیرضروری می‌سازد.

درست همانطور که در جایگزینی کلمه‌ی ملت به جای دولت دیدیم، تعیین منشأ گرایش به یکسان دانستن ناسیونالیسم با وفاداری به دولت نیز دشوار است. بدون

شک و تردید این یک تحول بسیار جدید است، زیرا ابداع خود مفهوم ناسیونالیسم عمر چندانی ندارد. تاریخ‌نگار فرانسوی گیوم دبرتیه دساونی معتقد بود که این کلمه برای اولین بار در سال ۱۷۹۸ مورد استفاده واقع شده و وارد ادبیات علمی گردید و تا سال ۱۸۳۰ دوباره در جایی دیگر ظاهر نشد. علاوه بر این، این موضوع که شاهد غیبت آن در فرهنگ‌های لغات تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بودیم، نشان می‌دهد که استفاده از آن تا همین اواخر بسیار رایج نبوده است. علاوه بر این، تمام موارد اولیه استفاده از این کلمه، ایده‌ی هم‌ذات‌پنداری را نه با دولت، بلکه با ملت القاء می‌کند که [این] نشان می‌دهد [در آغاز] درست فهمیده شده است^(۱۸). در حالی که [آغاز] زمان ربط دادن ناسیونالیسم به دولت نامشخص است، اما بی‌تردید تمایل به معادل‌سازی دولت و ملت این ارتباط را به وجود آورد. همچنین بی‌تردید مجموعه‌ی بزرگ ادبیاتی که منجر به رشد ناسیونالیسم نظامی در آلمان و ژاپن طی دهه‌های ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ شد، سهم به‌سزایی در این ارتباط داشته است.

ناسیونالیسم آلمانی و ژاپنی این دوره به عنوان نمونه‌های برجسته از واکنش‌های دیوانه‌واری که ناسیونالیسم می‌تواند ایجاد کند جایگاه مهمی را در تمام تحقیقات بعدی در مورد ناسیونالیسم به خود اختصاص داده‌اند و متأسفانه این مظاهر ناسیونالیسم افراطی با وفاداری به دولت گره خورده‌اند. رایج‌ترین واژه‌ای که در مورد آن‌ها به کار می‌رود فاشیسم است، دکترونی که اطاعت بی‌چون و چرا از یک دولت ارگانیک و مستقر را مسلم فرض می‌کند. محبوب‌ترین عبارت توصیفی جایگزین برای فاشیسم، توتالیتاریسم است که حتی قوی‌تر از آن ایده‌ی هم‌ذات‌پنداری و هویت‌پذیری کامل (کل) فرد با دولت را توصیف می‌کند.

ارتباط دادن دولت به این نمونه‌ها که بالاترین درجه‌ی ناسیونالیسم افراطی هستند، این احتمال را مطرح می‌کند که دولت‌های دیگر نیز این میزان جانسپاری توده‌ای را تجربه کنند. [خب] اگر برخی از دولت‌ها می‌توانند چنین ارادت متعصبانه و دیوانه‌واری را برانگیزند، چرا دولت‌های دیگر نتوانند؟ فرض کنیم که کمتر کسی دوست دارد چنین حد از وفاداری افراطی و انحرافی به دولت را بازمی‌دارد در جای دیگری از این کره خاکی مشاهده کند. اما اگر مفهوم دولت ژاپن در طول جنگ جهانی دوم می‌توانسته به حملات موج انسانی بانزای شارژ، عملیات کامیکازیه‌ها و موارد متعددی از خودکشی به جای تسلیم انگیزه دهد (همچنین موارد بسیاری از سربازان ژاپنی که پس از جنگ سال‌ها مانند حیوانات در غارهای جزایر اقیانوس آرام زندگی می‌کردند) و وفاداری به دولت ژاپن که آنقدر رسوخ‌ناپذیر بوده که شکست آن دولت را فراتر از درک و تصور قرار دهد پس مطمئناً کشورهای جهان سوم نیز حداقل باید بتوانند شاهد وفاداری به دولت در آن حد قوی باشند که ساکنانش، آن را بر هر گونه وفاداری گروهی دیگری ترجیح دهند. اگر وفاداری به دولت آلمان مدت‌ها پس از آشکار شدن ناامیدکننده بودن علت جنگ و اینکه استقامت آن‌ها تنها می‌تواند منجر به محرومیت، ویرانی و مرگ بیشتری شود می‌توانسته آلمانی‌ها را برای ادامه جنگ ترغیب کند، پس باید دولت‌های دیگر حداقل نیز بتوانند آن مقدار حس هدف و هویت مشترک در ساکنان برانگیزند که از هر گرایش متضادی که باعث ایجاد تمایز میان بخش‌های مردم می‌شود، قدرتمندتر باشد. اگر تجارب آلمان و ژاپن در جاهای دیگر مناسبت می‌داشت آنگاه خوش‌بینی در مورد ثبات و ماندگاری ساختارهای دولتی کنونی کاملاً موجه می‌نمود.

اما چیزی که به راحتی نادیده گرفته شده این واقعیت است که آلمان و ژاپن از جمله محدود دولت‌هایی هستند که به وضوح در تعریف دولت-ملت می‌گنجند. همانطور که قبلاً اشاره شد در چنین مواردی دولت و ملت در ادراک عمومی به طور لاینفک به هم وابسته و مرتبط هستند. ژاپن برای ژاپنی‌ها، درست مانند آلمان برای آلمانی‌ها، چیزی بسیار شخصی‌تر و عمیق‌تر از یک ساختار سیاسی سرزمین‌محور به نام دولت بود. این مفهوم در واقع تجسم و عینیت‌بخشی به ایده‌ی ملت و در نتیجه دولت تعمیم و تداوم احاد ملت انگاشته می‌شد. همانطور که دکترین فاشیستی مسلم می‌داند این دولت‌ها در واقع به‌عنوان ارگان‌سیسم‌های تأسیس‌یافته تصور می‌شدند و آن دولت‌ها دقیقاً معادل دولت‌های ژاپنی و آلمانی بودند. همانطور که هیتلر در کتاب نبرد من نوشته است: «ما به عنوان مردمان آریایی می‌توانیم دولت را تنها به عنوان ارگان‌سیسمی زنده از یک ملیت تصور کنیم که نه تنها از موجودیت آن ملیت محافظت می‌کند، بلکه با ممارست و تقویت توانایی‌های معنوی و ایده‌آل خود، آن را به بالاترین درجه آزادی خود می‌رساند»^(۹). اما آیا چنین تصور پراحساسی از دولت می‌تواند در جایی ریشه بدواند که ملت و دولت در اذهان عموم برابر و معادل هم نیستند؟ عنوان فاشیسم به آلمان هیتلری، ژاپن دوران توجو، ایتالیای موسولینی، اسپانیای فرانکو و آرژانتین دوران پرون اطلاق شده است. با این حال، بدیهی است که توسل به نام اسپانیا، هیچ احساسات بزرگ و متعالی در باسک‌ها، کاتالان‌ها و جلاقله (گالیسیین‌ها^(۱۰)) اسپانیا برنیانگیخته است. در آرژانتین چندتباری، پیام پرون برای همه‌ی آرژانتینی‌ها یک جذب و وحدت‌بخش نبود، بلکه در واقع فراخوانی تفرقه‌انگیز از طرف یک طبقه اجتماعی-اقتصادی خاص بود. در ایتالیا، احساس

وفاداری به دولت در مواجهه با اولین آزمون بزرگ آن، یعنی تهاجم نیروهای متفقین، به طرز تاسف‌بار و شگفت‌آوری ناکافی جلوه نمود. به نظر می‌رسد دلیل آن این است که مفهوم یک مردم واحد (آگاهی ملی) هنوز به همان اندازه که این مفهوم در مردم آلمان و ژاپن رخنه کرده، در ناخودآگاه ایتالیایی‌ها نفوذ نکرده است^(۲۰). محققینی که ناسیونالیسم را با وفاداری به دولت برابر دانسته‌اند، هنوز به اندازه کافی تحقیق نکرده‌اند که چند مورد وجود داشته است که در جایی که تصور عمومی از دولت به عنوان دولتی متعلق به یک ملت خاص وجود ندارد، مردم جانسپاری دیوانه‌واری از خود نشان داده باشند. تجارب آلمان و ژاپن به جای آنکه نشان‌دهنده پیروزی قطعی دولت‌های جدید بر دیگر رقیبان وفاداری [مردم] باشد، در واقع نشان‌دهنده قدرت بالقوه آن پیوندهای عاطفی فرد با ملت خود است که دولت‌های چند اتنیکی باید با آن به مبارزه برخیزند. ناسیونالیسم آلمانی و ژاپنی، در میان دیگر موارد بیشتر بشارت‌دهنده‌ی پیامبرگونه‌ی رشد مفاهیمی مانند نمونه [ناسیونالیسم اتنو-ملت] ایبوه‌های نیجریه، بنگالی‌های پاکستان، کیکویوهای کنیا، ناگاهای هند و میانمار، کارن‌های میانمار و تایلند، لائوهای لائوس و تایلند، باهوتوهای منطقه دریاچه‌های بزرگ آفریقا، کوردهای عراق و باگانداهای اوگاندا بوده‌اند، تا مفاهیمی مانند ملت نیجریه، ملت پاکستان، ملت کنیا، ملت هند، ملت میانمار، ملت تایلند، ملت رواندا، ملت عراق و ملت اوگاندا.

معال‌سازی اشتباه ملی‌گرایی با وفاداری به دولت، تنها به گمراه‌سازی بیشتر اصطلاحات و ابداع واژگان گیج‌کننده‌ی دیگر کمک کرده است. با رواج ناسیونالیسم به این مفهوم [وفاداری به دولت] متخصصان در یافتن اصطلاحات مورد توافق برای توصیف

و تمایز وفاداری مردم به ملت خاص خود از دولت [حاکم] به مشکل برخوردند. اتنیسیته، ازلی‌گرایی، کثرت‌گرایی، قبیله‌گرایی، منطقه‌گرایی، کمونالیسم و مواردی هستند که محققان برای توصیف این نوع وفاداری‌ها به کار می‌برند. این واژگان متنوع با ایجاد این تصور که گویا هر یک از آن‌ها برای توصیف یک پدیده جداگانه به کار می‌روند مانع درک ناسیونالیسم می‌شوند. علاوه بر این، تخصیص ناسیونالیسم به توصیف وفاداری به دولت (یا به طور عمومی به کلمه ملت زمانی که به طور نامناسبی جایگزین واژه دولت می‌شود) و در عین استفاده از کلماتی با ریشه‌ها و معانی اساساً متفاوت برای اشاره به وفاداری به ملت، میزان زیادی به این سردرگمی می‌افزاید. هر یک از اصطلاحات فوق تأثیر منفی خاص خود را بر مطالعه ملی‌گرایی گذاشته است و لازم است ما جداگانه هر کدام را بررسی کنیم.

اتنیسیته

اتنیسیته (احساس هویت به یک گروه اتنیکی) هر چه که باشد از لحاظ تعریف بیشتر از کلمه‌ی ملت، مایه‌ی متعددالمعنی بودن و سردرگم کننده است. این واژه از Ethnos مشتق شده است که یک کلمه یونانی برای اشاره به ملت که در معنای بکر خود به گروهی از مردم با نسب مشترک اطلاق می‌شود. بر اساس این اشتقاق، یک توافق عمومی حاصل شده است که یک گروه اتنیکی به یک دسته‌ی انسانی اصلی (نه یک زیر گروه) اشاره می‌کند. اما متأسفانه جامعه‌شناسان آمریکایی گروه اتنیکی را برای اشاره به «گروهی با سنت فرهنگی مشترک و احساس هویت به عنوان زیرگروهی از یک جامعه‌ی بزرگتر» به کار گرفتند^(۲۱). این تعریف گروه اتنیکی را مترادف اقلیت

می‌سازد و در واقع به توجه به وجود روابط گروهی خاص در ایالات متحده، تقریباً از این واژه برای اشاره به هر اقلیت قابل تشخیص مذهبی، زبانی یا غیره استفاده شده است.

تعریف گروه اتنیکی توسط جامعه‌شناسان آمریکایی، حداقل با توجه به دو ویژگی مهم، معنای اصلی آن را نقض می‌کند. اولاً اگر مفهوم سنتی یک واحد مرتبط با اجداد را در نظر بگیریم بدیهی است که یک گروه اتنیکی نیازی به این ندارد که عضو یک جامعه سیاسی بزرگتر باشد بلکه خود می‌تواند عنصر مسلط در یک دولت (برای مثال چینی، انگلیسی، یا فرانسوی) باشد یا ممکن است مانند اعراب در چندین دولت گسترش یابد. ثانیاً به‌کارگیری بی‌رویه و بدون تفکیک واژه گروه‌های اتنیکی برای اشاره به انواع مختلف گروه‌ها، تمایزات حیاتی بین اشکال مختلف هویت‌ها را پنهان می‌کند. ناتان گلیزر و دانیل پاتریک مونیپهان در مقدمه‌ای مهیج و بسیار مورد استناد از کتابی با عنوان اتنیسیته، ضمن رد این تصور که اتنیک تنها به اقلیت‌ها اطلاق می‌شود از گنجاندن چندین شکل هویت در ذیل این عنوان واحد دفاع کرده‌اند.

بنابراین مشروعیتی برای یافتن این موضوع وجود دارد که اشکال هویت‌پذیری مبتنی بر واقعیت‌های اجتماعی متفاوت مانند مذهب، زبان و منشاء ملی همگی دارای اشتراکاتی هستند، به طوری که اصطلاح جدید «اتنیسیته» برای اشاره به همه‌ی آن‌ها ابداع شده است. وجه مشترک آن‌ها این است که همه‌ی آن‌ها به کانون‌های مؤثر بسیج گروهی برای اهداف سیاسی مشخص تبدیل شده‌اند^(۲۲). اما علی‌رغم سودی که این طبقه‌بندی برای مطالعه‌ی سیاست گروه‌های ذینفع خاص دارد در عین حال تردیدی وجود ندارد که این طبقه‌بندی تأثیر مخربی بر مطالعه ناسیونالیسم داشته است. یکی از نتایج مخرب این است که محقق، در هنگام

مواجهه با هزاران مدخل در فهرست مشترک کتابخانه‌ها، نمایه‌ی نشریات، و مواردی از این دست نمی‌تواند مطمئن باشد که آیا یک مطالعه‌ی به اصطلاح اتنیکی ارتباطی با مطالعه‌ی ملی‌گرایی دارد یا خود موضوع جداگانه‌ای است و یا موضوع مورد بررسی، یک گروه ملی یا بالقوه ملی است. در موارد دیگر این گروه یک گروه فراملی (بین یا فرا دولتی) مانند سرخپوستان است. در بیشتر موارد موضوع مورد مطالعه گروهی است که اگر مرتبط باشد فقط به طور جزئی با ملت مورد بحث مرتبط است (مثلاً جامعه کاتولیک در هلند پروتستان). علاوه بر این، با مروری بر شاخص‌ها و کتاب‌شناسی‌های موجود در مطالعات اتنیکی که به یک گروه ملی یا بالقوه ملی می‌پردازند، اغلب درمی‌یابیم که نویسندگان از رابطه‌ی اثر خود با ملی‌گرایی بی‌اطلاع است. محقق ملی‌گرایی و محقق رشته‌ی اتنیسیته به ندرت موجب غنای رشته‌های تخصصی دیگری می‌شوند. برای مثال، مجله آمریکایی اتنیسیته و مجله کانادایی بررسی مطالعات ناسیونالیسم با توجه به الف) پیشینه‌ی دانشگاهی همکارانشان و ب) مطالب و ارجاعات پاورقی، به طور قابل ملاحظه‌ای فاقد یک همپوشانی قابل توجه هستند.

حتی اگر نویسنده واژه‌ی اتنیسیته را صرفاً در رابطه با گروه‌های ملی به کار ببرد، معادل کردن ملی‌گرایی با وفاداری به دولت او را به سوی دست‌کم گرفتن جذبه‌ی نسبی اتنیسیته سوق می‌دهد^(۲۳). اما رویه‌ی بسیار رایج‌تر استفاده از اتنیسیته به عنوان ردایی برای چندین نوع مختلف هویت و شناسایی جمعی تأثیر به مراتب زهرآلودتری دارد. در چنین گروه‌بندی واحدی فرض می‌شود که همه هویت‌ها از یک دسته هستند. ما اظهار نظر بیشتر در مورد پیامدهای نامطلوب این پیش فرض را به بحث بعدی در مورد

ازلی‌گرایی و کثرت‌گرایی ماکول می‌کنیم و در اینجا فقط به این نکته توجه می‌کنیم که این پیش فرض مانع از طرح این سؤال کلیدی می‌شود که کدام یک از این چند هویت یک فرد در آزمون وفاداری برنده می‌شود.

انسان‌شناسان، اتنیک‌شناسان و محققانی که به همسنجی‌های جهانی اهمیت می‌دهند تمایل بیشتری به استفاده از اتنسیسته و گروه اتنیک در مفهوم بکر خود که شامل احساس نیا و نسب مشترک است داشته‌اند^(۲۴). به عنوان مثال ماکس وبر اشاره می‌کند:

ما آن گروه‌های انسانی را «گروه‌های اتنیک» می‌نامیم که اعتقاد ذهنی به نسب مشترک خود دارند، این اعتقاد باید برای گسترش و تشکیل گروه مهم باشد. برعکس مهم نیست که رابطه خونی عینی وجود داشته باشد یا نه. عضویت اتنیک (Gemeinsamkeit) با گروه خویشاوندی دقیقاً به دلیل داشتن هویت فرضی، متفاوت است^(۲۵). به نظر می‌رسد که این تعریف گروه اتنیک و ملت را برابر می‌داند و همانطور که قبلاً اشاره شد، وبر در واقع این دو مفهوم را به هم مرتبط کرد^(۲۶). با این وجود وبر جایی دیگر تمایز مهم و مفیدی بین این دو قائل می‌شود:

ایده‌ی ملت مستعد آن است که هر دو مفهوم نسب مشترک و یک همگنی اساسی هرچند اغلب نامعین را در برگیرد. «ملت» این مفاهیم را با احساس همبستگی موجود در جوامع اتنیک مشترک دارد که از منابع مختلف نیز تغذیه می‌شود، درست همانطور که قبلاً گفته‌ایم. اما احساس همبستگی اتنیک به خودی خود «ملت» را نمی‌سازد. بدون شک، حتی روس‌های سفید در مواجهه با روس‌های دیگر، همیشه احساس همبستگی اتنیک داشته‌اند اما با همه این‌ها در زمان کنونی نیز به ندرت ادعا می‌کنند که واجد

شرایط هستند که «ملت» جداگانه‌ای باشند. تا همین اواخر، لهستانی‌های سلزیای علیا به ندرت احساس همبستگی با «ملت لهستان» داشتند. آن‌ها خود را یک اتنیک جداگانه در مقابل آلمانی‌ها احساس می‌کردند اما برای بقیه، آن‌ها چیزی بیش از رعایای پروس نبودند^(۲۷). وبر در اینجا به وضوح از مردمان پیشا ملی یا آنچه قبلاً تحت عنوان ملت‌های بالقوه نام بردیم، صحبت می‌کند^(۲۸). توصیف او از مردمانی است که هنوز به تعلقشان به یک عنصر اتنیک بزرگ‌تر آگاه نیستند. آگاهی و هوشیاری گروه که مورد اشاره او است، یعنی آن سطح نسبتاً پایین همبستگی و انسجام اتنیک که بخشی از عناصر اتنیک در مواجهه با یک عنصر خارجی احساس می‌کنند به درجه‌ای نرسیده که اهمیت سیاسی داشته باشد و بیشتر به بیگانه‌هراسی نزدیک است تا ملی‌گرایی. اما این انسجام به میزانی که نمایانگر گامی در روند تشکیل ملت است نشان می‌دهد که گروهی از مردم قبل از اینکه بدانند چه هستند باید از نظر اتنیک بدانند چه چیزی نیستند. بنابراین به توصیف وبر می‌توانیم اسلواک‌ها، کروات‌ها و اسلوونیایی‌ها را اضافه کنیم که در زمان امپراتوری هابسبورگ، مدت‌ها قبل از داشتن نظری مسلم در مورد هویت اتنیک یا ملی خود، آگاه بودند که نه آلمانی هستند و نه مجاری. در چنین مواردی هویت معنادار با ماهیت مسلم به ناحیه، منطقه، قبیله یا طایفه محدود می‌شود. بنابراین اعضا نباید از تعلق به گروه اتنیک آگاه باشند. ارنست بارکر در مورد مردم قبل از قرن نوزدهم همین نکته را بیان کرده است:

خودآگاهی ملت‌ها محصول قرن نوزدهم است. این موضوع در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد. ملت‌ها از قبل آنجا بوده‌اند. آن‌ها در واقع قرن‌ها آنجا بوده‌اند. اما چیزهایی که به سادگی «آنجا» هستند آن چیزهایی

نیستند که در زندگی انسان اهمیت دارند. آنچه واقعا و در نهایت اهمیت دارد چیزی است که به عنوان یک ایده درک می‌شود و به عنوان یک ایده با عواطف و احساسات رسمیت می‌یابد تا اینکه تبدیل به سبب و علت و در نهایت سرچشمه‌ی عمل و کنش شود. در دنیای عمل، ایده‌های درک شده صرفا شور و شوق هستند و یک ملت باید یک ایده و همچنین یک واقعیت باشد تا بتواند به یک نیروی پویا تبدیل شود^(۲۹). اگر بخواهیم بدون اندک تغییری در معنای آن، عبارت‌بندی بارکر را اندکی اصلاح کنیم می‌توانیم بگوییم یک ملت یک گروه اتنیکی خودآگاه است. یک گروه اتنیکی ممکن است به آسانی توسط یک انسان‌شناس یا ناظر بیرونی دیگر تشخیص داده شود اما تا زمانی که اعضا خودشان از منحصر به فرد بودن گروهشان آگاه نباشند، گروه آن‌ها صرفا یک گروه اتنیکی است و نه یک ملت. بنابراین، در حالی که یک گروه اتنیکی ممکن است توسط دیگران تعریف شود، ملت باید خود، تعریفی از گروه خود داشته باشد^(۳۰). بنابراین استفاده از گروه اتنیکی یا اتنیسیته برای اشاره به چندین نوع هویت مختلف، روابط بین گروه اتنیکی و ملت را مبهم یا مخفی می‌کند و همچنین این رشته‌ی تخصصی را از یک اصطلاح عالی برای اشاره به ملت‌ها و ملت‌های بالقوه محروم می‌کند و از ارزش این اصطلاح می‌کاهد.

ازلی‌گرایی

ازلی‌گرایی، که جایگزینی رایج دیگری برای ملی‌گرایی است معمولا با کارهای کلیفورد گیرتز شناخته می‌شود. اگرچه خود پروفیسور گیرتز اعتراف کرده که آن را مدیون ادوارد شیلز است^(۳۱). علاوه بر این گیرتز در واقع در مورد ازلی‌گرایی ننوشته است بلکه از احساسات خاستگاهی، اولیه و ازلی

سخن گفته است. استفاده از واژه‌ی جمع احساسات تصادفی نیست، زیرا گیرتز موضوع رقابت وفاداری را به صورت دوگانه یعنی وفاداری به دولت در مقابل وفاداری به ملت تصور نمی‌کند. بلکه او «احساسات ازلی» یا «وابستگی‌های اولیه» را به عنوان تعدادی از پدیده‌های متمایز که تنها گاهی اوقات همپوشانی دارند، تصور می‌کند. پیوندهای روانشناختی ناشی از یک پیشینه‌ی مشترک زبانی، نژادی، قبیله‌ای، منطقه‌ای یا مذهبی، توسط گیرتز به عنوان هویت‌های بنیادی کاملا قابل تفکیک و اما گاهی تقویت‌کننده، تلقی می‌شوند.

همانطور که در توضیحات ما در مورد اتنیسیته ذکر شد گیرتز مطمئنا تنها کسی نیست که پیوندهای بنیادین را چند ماهیتی تلقی می‌کند. بنابراین تعدادی از نویسندگان تعارض بین والون‌های فرانسوی زبان و فلم‌های هلندی زبان در بلژیک را اساسا زبانی توصیف کرده‌اند، زیرا [بین آن‌ها] هیچ اختلاف مذهبی یا تقسیم‌بندی مهم دیگری وجود ندارد که به راحتی قابل تشخیص باشد. در مقابل، مشکل ایرلند شمالی همواره مذهبی قلمداد شده است زیرا مشکل زبان یا نژاد در آنجا وجود ندارد. کشمکش‌های سنگاپور اغلب به عنوان نژادی توصیف می‌شوند زیرا تمایزات قابل مشاهده‌ای بین مالایی‌ها و یک چینی نوعی می‌توان قائل شد. مشکلات و مسائل هویتی اندونزی اغلب به عنوان مسائل منطقه‌ای توصیف می‌شوند زیرا ویژگی جغرافیایی و جزیره‌ای آن به راحتی باعث ایجاد تقسیم‌بندی شده است. هویت تایوانی فقط به این دلیل خودتعریف است که هیچ تفاوت محسوسی بین تایوانی‌ها و هان‌های سرزمین اصلی چین وجود ندارد. اما سؤال این است که آیا هر یک از این نمونه‌هایی که ذکر شد در واقع گونه‌ای جداگانه و قابل تفکیک هستند یا اینکه

توصیف آن‌ها به عنوان اساساً دینی، زبانی و غیره ناشی از اشتباه گرفتن مظاهر عینی ملت با ماهیت روانی آن نیست؟

هر ملتی البته، ویژگی‌های عینی و ملموسی دارد و پس از آنکه شناسایی شدند، می‌توان آن‌ها را با عبارات ملموس توصیف کرد. ملت آلمان را می‌توان برحسب تعداد، ترکیب مذهبی، زبان، موقعیت مکانی و تعدادی عوامل عینی دیگر توصیف کرد. اما هیچ یک از این عناصر برای ملت بودن آلمان ضروری نیست. بلکه جوهر ملت، همانطور که قبلاً ذکر شد، موضوع خودآگاهی یا خودهوشیاری است. بسیاری از مشکلات مربوط به تعریف یک ملت دقیقاً به این واقعیت مربوط می‌شود که ملت یک گروه خود-تعریف‌کننده است یعنی آن‌ها خودشان خودشان را در قالب یک ملت تعریف کرده‌اند. به همین دلیل است که محققانی مانند ارنست بارکر، روپرت امرسون، کارلتون هیز و هانس کوهن هنگام تحلیل و توصیف ملت به طور مداوم از اصطلاحاتی مانند خودآگاهی و خودهوشیاری استفاده می‌کنند. این تصور خویشاوندی و یگانگی گروه است که جوهری ملت است و ویژگی‌های ملموس و عینی مانند مذهب و زبان تنها به میزانی برای ملت مهم است که در این تصور یا احساس خودآگاهی و یگانگی گروهی نقش داشته باشد. همچنین شایان ذکر است که یک ملت می‌تواند یک یا همه‌ی ویژگی‌های ظاهری خود را از دست داده یا تغییر دهد بدون آنکه حس یگانگی حیاتی که آن را به یک ملت تبدیل می‌کند، از بین برود. بنابراین، ایرلندی‌ها و اسکاتلندی‌ها می‌توانند زبان خود را بدون از دست دادن اعتقاد خود به هویت ملی جداگانه از دست بدهند. به همین نحو، یهودیان می‌توانند وابستگی به آیین یهودیت نداشته باشند، اما بسیار آگاهانه با ملت یهود پیوند داشته باشند. در واقع،

اکنون در دوره‌ای قرار داریم که لباس‌های سنتی، مراسم و دیگر آداب و رسوم که قبلاً به خارجی‌ها کمک می‌کردند تا ملل متمایز را به آسانی شناسایی کنند، کم کم از بین رفته و شاهد یکدست شدن فزاینده جهانی هستیم، اما ناسیونالیسم علی‌رغم این یکدست شدن، به معنای واقعی آن، آشکارا در حال افزایش و قدرت گرفتن است. بنابراین، برای مثال‌هایی که در بالا ذکر کردیم ویژگی‌های ملموس و عینی عامل اساسی نیستند اگرچه بر اساس تفاوت‌های زبانی، مذهبی، نژادی و غیره شناخته می‌شوند؛ در حالی که در نهایت هویت‌های ملی بر چنین تفاوت‌هایی بنا نهاده شده‌اند، در واقع همه از یک جنس هستند.

دلایل متعددی وجود دارد که مظاهر ملموس ملت را با جوهر روانی آن اشتباه بگیرند. یکی از عوامل این است که عناصر ملموس به آسانی قابل مشاهده و مفهوم‌سازی هستند. علاوه بر این، برای مفسران برنامه‌های تلویزیون، گزارشگران خبری و حتی محققان، ملاحظات ملموس نه تنها راحت‌تر درک می‌شوند، بلکه به آسانی با عباراتی قابل فهم به عوام و مخاطبین معمولی منتقل می‌گردند. تأکید رویه‌ی علمی جدید بر کمی‌سازی نیز در این کج‌فهمی دخیل است، زیرا محققان تلاش‌های خود را بیش از حد بر جستجوی عوامل تعیین‌کننده قابل سنجش ملی‌گرایی متمرکز کرده‌اند.^(۳۳)

با این حال، مشکل را نمی‌توان به طور کامل به گردن بیگانگان انداخت. کسانی که بیش از همه درگیر منازعات هویت ملی هستند نیز می‌توانند حداقل از سه طریق در این تأکید بر عناصر آشکارتر سهیم باشند. اول اینکه یک ویژگی خاص از یک ملت غالباً به نقطه‌ی تجمع یک مبارزه‌ی ملی تبدیل می‌شود و در چنین حالتی آن ویژگی به عنوان بخش جدایی‌ناپذیری از ملت توصیف

می‌شود. اوکراینی‌ها، کانادایی‌های فرانسوی زبان و چندین گروه ملی در هند و پاکستان اصرار دارند که زبان خاص آن‌ها باید حفظ شود و گرنه هویت ملی آن‌ها به همراه آن ناپدید خواهد شد. بنابراین، امر «ازلی» در این گونه موارد به عنوان امری زبانی توصیف می‌شود. با این حال، همانطور که گفتیم که چندین ملت وجود دارند که بدون از دست دادن آگاهی ملی خود زبان خود را از دست داده‌اند. به ویژه قابل ذکر است که ناسیونالیست‌های ایرلندی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم همین ادعا را در مورد پیوند زبان و یگانگی ملی مطرح می‌کردند، اما تلاش‌هایی که پس از استقلال برای احیای زبان گیلیک انجام شد مورد استقبال اکثریت مردم ایرلند که به وضوح هویت ملی خود را حفظ کرده بودند، قرار نگرفت^(۳۳). عنصر دوم سهیم در این امر این است که مردم یک ملت، به عنوان روشی دم‌دستی برای توصیف مجموعه‌ی پیچیده‌تری از الگوها که براساس آن بتوانند گروه دیگری را متمایز کنند، تمایل به انتخاب یک ویژگی خاص و برجسته کردن آن دارند. بنابراین از نظر مردم اسکاتلندی و انگلیسی حاضر در ایرلند شمالی، ایرلندی‌ها «کاتولیک» هستند^(۳۴). معکوس این فرآیند موجب برانگیختن ایرلندی‌ها خواهد شد. بنابراین، ناظر خارجی به راحتی به این باور می‌رسد که می‌توان این موضوع را به یک مبارزه‌ی مذهبی تقلیل داد، هرچند ریشه‌ی مسئله‌ی واقعی در تفاوت‌هایی نهفته است که در وحدت ملی وجود دارند^(۳۴). سومین و دشوارترین نکته اساساً موضوعی روان‌شناختی است. افرادی که درگیر یک منازعه هویت ملی هستند، نیاز به این دارند که عکس‌العمل‌های احساسی خود را به شکل «منطقی‌تر» و واقعی‌تر برای گروه دیگر بیان و تشریح کنند. هیجان یا حس یگانگی که بین آن‌ها شکاف ایجاد می‌کند باید به شکل

ملموس‌تری بیان شود، مانند تفاوت‌های مذهبی، آداب و رسوم یا گویش. یک پدیده آشکارا مرتبط با موضوع، اجباری است که افراد احساس می‌کنند تا پیش‌داوری‌های خود (یعنی پاسخ‌های عاطفی به محرک‌های خارجی) را با نسبت دادن ویژگی‌های متمایز به گروه دیگر که به آسانی قابل درک (یا به راحتی قابل سوءدرک) هستند «توجیه» کنند. جدای از پنهان کردن علت اصلی و عمق روانشناختی آن موضوع خاص، عمل توصیف چنین وضعیت‌هایی به عنوان مسایلی اساساً زبانی، نژادی یا مذهبی، همان خطری را در بردارد که ما در بحث استفاده از اصطلاحات متعدد برای اشاره به یک موضوع خاص به آن اشاره کردیم. این خطر وجود دارد به این نتیجه برسیم که هر اصطلاح یک پدیده‌ی اساساً جداگانه را توصیف می‌کند. تحلیل‌هایی که بر یک عنصر ملموس تأکید می‌کنند اغلب مملو از عباراتی مانند «ناسیونالیسم فرهنگی»، «ناسیونالیسم مذهبی» یا «ناسیونالیسم زبانی» هستند. اگرچه چنین اصطلاحاتی به خوبی نشان می‌دهند که ناسیونالیسم در جایی وجود دارد، اما این تصور را نیز به وجود می‌آورند که آن نوع ملی‌گرایی یکی از چندین گونه مختلف است و با ناپدید شدن عوامل ملموس به آسانی ملی‌گرایی هم فروکش می‌کند. بنابراین، استفاده از ازلی‌گرایی حداقل بر «احساسات ازلی» ترجیح داده می‌شود، زیرا مفهوم امر ملی را بیشتر از این تکه تکه نمی‌کند. بزرگ‌ترین انتقاد بر ازلی‌گرایی این است که فرض ازلی بودن آن، درست مانند مورد قبیله‌گرایی، دلالت بر این دارد که با پیشرفت مدرنیزاسیون، به تدریج از بین خواهد رفت. یک فرض قوی وجود دارد که ازلی‌گرایی بر جوامع «مدرن» تأثیر نمی‌گذارد. اما فهرستی از کشورهای اروپایی که اخیراً اصطکاک ملی را تجربه کرده‌اند، نشان می‌دهد که آگاهی ملی به جهان سوم محدود

نمی‌شود. اتحاد جماهیر شوروی، رومانی، قبرس، چکسلواکی، یوگسلاوی، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، سوئیس، بلژیک و بریتانیا همه اخیراً معضلاتی ناشی از رشد آگاهی ملی در بخش‌هایی از جمعیت خود را تجربه کرده‌اند. «ناسیونالیسم سیاه‌پوستان» در ایالات متحده و نآرامی‌های کانادایی‌های فرانسوی زبان در کانادا شواهد بیشتری هستند بر این که صنعتی‌شدن، سیستم‌های ارتباطی سریع، رتبه‌بندی بالا در شاخص آموزش جهانی و تولید ناخالص ملی چشمگیر، تدابیری مطمئن برای حذف اصطکاک‌های ناشی از رشد آگاهی ملی نیستند.

کثرت‌گرایی

منشأ پلورالیسم یا کثرت‌گرایی معمولاً به انسان‌شناس برجسته، جی. اس. فرنیوال برمی‌گردد. فرنیوال به‌ویژه به بستر اجتماعی استعمار علاقه داشت که در آن بومیان، استعمارگران، و افراد غیربومی که توسط استعمارگران وارد آنجا شده بودند، در کنار هم زندگی می‌کردند. او چنین واحدی را جامعه متکثر نامید:

این به معنای دقیق یک مخلوط است، زیرا این گروه‌ها قاطی می‌شوند اما در هم حل نمی‌شوند. هر گروه مذهب خود، فرهنگ و زبان خود، عقاید و روش‌های خاص خود را حفظ می‌کند. آن‌ها به عنوان افراد با هم ملاقات می‌کنند، اما فقط در بازار، در هنگام خرید و فروش. این جامعه‌ای متکثر است که بخش‌های مختلف جامعه در کنار هم، اما به وضوح جدا از همدیگر در یک واحد سیاسی زندگی می‌کنند.^(۳۵)

اگرچه فورنیوال شکل بسیار خاصی از جامعه را توصیف می‌کرد و دوران آن تا حد زیادی گذشته بود، اما اصطلاحی که او ساخت به زودی توسط دیگران برای توصیف هر جامعه‌ای که دارای ویژگی‌های ناهمگن

باشد به کار برده می‌شود. بنابراین، ویرایش سوم فرهنگ لغت بین‌المللی جدید وبستر (۱۹۷۱) شامل تعریف زیر از پلورالیسم است که هیچ شباهتی با تعریف نسخه قبلی آن ندارد: «وضعیت یا شرایطی از جامعه که در آن اعضای گروه‌های مختلف اتنیک، نژادی، مذهبی، یا اجتماعی، مشارکت مستقل به خود داشته و توسعه فرهنگی یا علائق سنتی خود را در محدوده‌ی یک تمدن مشترک حفظ می‌کنند». گنجاندن گروه‌های اجتماعی در این تعریف باعث می‌شود که پلورالیسم اصطلاحی فراگیرتر از اتنوسیستم باشد، زیرا گروه‌های اتنیک بر اساس طبقات اجتماعی-اقتصادی تعریف نشده‌اند. بنابراین کثرت‌گرایی ظاهراً همه اشکال هویت گروهی که از سطح دولت پایین‌ترند را در بر می‌گیرد و صفت فرهنگی مندرج در تعریف، که معمولاً مقدم بر آن است، در کاهش ماهیت فراگیر آن کار چندانی انجام نمی‌دهد^(۳۶). این عدم تفکیک و تمایز به این معنی است که در کثرت‌گرایی همه‌ی هویت‌های گروهی در یک سطح قرار دارند و هنگامی که این تعریف به پذیرش قیاسی کثرت‌گرایی از جامعه، به عنوان یک مفروض پایدار پیوند می‌خورد، به مفهوم مدیسونی توازن بین منافع متقابل نزدیک می‌شود. از آنجایی که همه‌ی هویت‌های منطقه‌ای، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی، اتنوملی، نژادی و سایر هویت‌های فرد کاملاً با فرد دیگری منطبق نیستند، این نظریه مسلم فرض می‌کند که منافع برخاسته از مجموعه‌ی همه‌ی این هویت‌ها، با گرایش مبتنی بر گسیختگی هر هویت واحد، مقابله کرده و بنابراین تداوم و پایداری دولت تضمین می‌شود. اما چنین پیش‌بینی‌هایی، شواهد ارائه شده توسط چندین جنبش جدایی‌طلب اتنوملی را که در آن‌ها سرچشمه‌های هویت ملی بسیار عمیق‌تر از مذهب، طبقه و امثال آن بوده است، نادیده می‌گیرد و بنابراین

[پلورالیسم] ممکن است حتی با وجود سایر منافع مشترک، نتواند به خوبی برای حفظ دولت عمل کند. اینکه فرد به طور همزمان چندین هویت گروهی مشترک دارد، قابل کتمان نیست. اما این که این هویت‌ها از ترتیب یکسانی برخوردار نیستند، [چرا که] طبق توصیف حکیمانه روپرت امرسون، ملت به عنوان «بزرگ‌ترین اجتماع در هنگام خطر خواستار وفاداری مردانش است و ادعاها و حقوق جوامع کوچک‌تر درون خود و آن جوامعی که با آن‌ها مشکل دارد را پایمال می‌کند یا به طور بالقوه آنان را به درون اجتماع بزرگتر فرو می‌بلعد»^(۳۷).

قبیله‌گرایی

کلمات قبیله و قبیله‌گرایی به آن صورت که اکنون به کار می‌روند معمولاً به برخی مردم آفریقای غیرعربی اشاره دارند، جایی که این مردمان بعد خاصی به ابهام پیرامون مطالعه ناسیونالیسم اضافه کرده‌اند. اگرچه واژه قبیله چندان دقیق نیست و معنای آن مورد مناقشه انسان‌شناسان است، اما به طور سنتی برای توصیف یک واحد سیاسی-اجتماعی همگن اتنیکی استفاده می‌شود، اما واحدی که تنها بخشی از یک گروه‌بندی بزرگتر و به هم‌پیوسته‌تر است. این مفهوم از قبیله به عنوان یک واحد اتنیکی زیردست معمولاً در خارج از آفریقا مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این رو برخی از واحدهای کلیدی اجتماعی-سیاسی مانند آذربایجانی‌ها، کوردها و پشتون‌های مردم آسیا به عنوان قبیله قلمداد شده‌اند. با این نامگذاری این معنا به ذهن متبادر می‌شود که در هر یک از این موارد یک گروه اتنیکی وجود دارد که در برگیرنده‌ی همه این واحدهای قبیله‌ایست. از سوی دیگر، در آفریقای غیرعربی، تعداد زیادی دسته‌های انسانی که اصطلاح قبیله بیشتر به آن‌ها نسبت داده می‌شود، که در

واقع ملت‌های جداگانه یا بالقوه هستند. نمونه‌های معروف این قبایل عبارتند از اشانتی‌های غنا، باکنگوهای کنگو، هوسه‌های نیجر و نیجریه، ایبوه‌های نیجریه، زولوها و همچنین کوساهای آفریقای جنوبی. درست به همان اندازه که -از نظر روانی و همچنین به طور ملموس- بین فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها تفاوت وجود دارد بین دو «قبیله»ی آفریقای هم این مقدار فرق دیده می‌شود. محققان با نام بردن از آن‌ها به عنوان قبیله و نه به عنوان ملت یا ملت‌های بالقوه، به طرز بسیار ناشیانه‌ای جذبه‌ی عاطفی که این اجتماعات در قلب افراد خود کاشته‌اند را تقلیل داده‌اند. قلمداد کردن این جذبه به عنوان قبیله‌گرایی و در عین حال اختصاص دادن ناسیونالیسم برای توصیف دلستگی به دولت‌های جدید، هم منعکس‌کننده و هم تقویت‌کننده این پیش‌فرض [غلط] است که وفاداری فرد به یقین در طول زمان از جزء (که در واقع ملت است اما قبیله نامیده می‌شود) به کل (که در واقع دولت است اما ملت نامیده می‌شود) منتقل می‌گردد. این موضوع به این علت پیش‌فرض مذکور را تقویت می‌کند که «قبیله» علاوه بر اینکه ایده وضعیت زیراتنیکی را به ذهن متبادر می‌کند، بلکه به طور عامیانه به مرحله‌ای ابتدایی و تکاملی در سازمان بشری نیز اشاره می‌کند. با این فرض، قبایل سلتیک و ژرمن در نهایت در یک واحد فراقبیله‌ای و ملی جذب شده‌اند. بر همین قیاس، می‌توان فرض کرد که «قبایل» آفریقا به عنوان مثال در «ملت نیجریه» جذب خواهند شد. بنابراین زمان به وضوح به نفع دولت‌ها در نظر گرفته می‌شود و به دولت‌ها، نه قبایل، به عنوان موج آینده نگریسته می‌شود.

یک مشکل نهایی در مورد تعمیم معنای قبیله به خارج از آفریقای غیرعرب وجود دارد. اکثر گروه‌های اتنیکی متمایز، حتی اگر قبیله هم نامیده شوند، خود متشکل از چندین

قبیله دیگر هستند. در نتیجه، گروه‌های اصلی و زیردستان آن‌ها اغلب به طور یکسان و با یک نام توصیف می‌شوند. این استفاده دوگانه از این اصطلاح، تعمیم در ارتباط با احتمال جذب شدن همه به اصطلاح قبایل در یک هویت بزرگتر را بسیار خطرناک می‌کند. فرض بر این است که افزایش تماس‌ها باعث شود که واحدهای زیردست اتنیکی به طور فزاینده‌ای از مشترکات خود آگاه شوند و در نتیجه مفهوم ملت را به وجود آورند. در حالی که افزایش تماس بین اتیک‌های مختلف نمی‌تواند چنین تأثیری داشته باشد.

منطقه‌گرایی

بسیاری از آنچه در مورد قبیله‌گرایی گفته شده است به منطقه‌گرایی به عنوان جایگزینی برای ناسیونالیسم نیز مربوط می‌شود. بخشی از سردرگمی به این دلیل است که منطقه‌گرایی در اصطلاح امروزی دو معنای کاملاً ناسازگار دارد، یکی هویت فرادولتی و دیگری هویتی درون دولتی. بنابراین، اتحاد فرادولتی بخشی از جهان، برای مثال، منطقه‌گرایی اروپایی نامیده می‌شود و از ساختارهایی مانند ناتو، سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی، اتحادیه اقتصادی اروپا و اتحادیه عرب به سازمان‌های منطقه‌ای نام می‌برند. از سوی دیگر، منطقه‌گرایی برای توصیف تقسیمات درون دولتی بر اساس پیوندهای عاطفی با نواحی نیز استفاده می‌شود. در معنای دوم، یعنی بخش یا ناحیه‌گرایی، ناسیونالیسم اغلب به صورتی نادرست به عنوان منطقه‌گرایی نامیده می‌شود.

منطقه‌گرایی حتی بیشتر از ازلی‌گرایی و قبیله‌گرایی، در انتقال احساس تعهد عاطفی به آن میزان که ناسیونالیسم منتقل می‌کند، ناتوان است و بنابراین استفاده از این کلمه این اعتقاد را منعکس و تقویت می‌کند که منطقه‌گرایی رقیبی شایسته برای اساسی‌ترین

وفاداری یک فرد یعنی ناسیونالیسم نخواهد بود^(۳۸). به علاوه، معادل‌سازی منطقه‌گرایی با ناسیونالیسم گیج‌کننده است زیرا منطقه‌گرایی، اگر به درستی استفاده شود، اغلب می‌تواند با ناسیونالیسم واقعی همزیستی داشته باشد. برای مثال، ناسیونالیسم آلمانی، مانع تفاوت در نگرش‌های منطقه‌ای در میان پروس‌ها، راینلاندی‌ها، باواریایی‌ها و غیره نشده است. اما واقعیت مهم این است که در هر آزمون وفاداری، آن عواملی که همه اعضای ملت آلمان احساس می‌کنند در آن‌ها اشتراک دارند مهمتر از تمایزات منطقه‌ای تلقی می‌شوند.

مطمئناً مواردی وجود دارد که در آن‌ها امر ملی (آگاهی ملی) هنوز به طور کامل منعقد نشده است و بنابراین هویت منطقه‌ای، رقیب واقعی ملی‌گرایی برای وفاداری مردم است. بنابراین، مفهوم المغرب‌العربی هنوز هم تأثیر فوق‌العاده‌ای بر هویت اعراب در غرب لیبی دارد. در حالی که ناسیونالیسم عربی در حال نفوذ در این منطقه است، اما برخی از ساکنان آن هنوز احساس می‌کنند که تفاوت‌های اساسی بین اعراب غرب و شرق وجود دارد که بر نقطه اشتراک آن‌ها که عرب بودن است، می‌چربد^(۳۹). با این حال، به طور کلی پذیرفته شده است که بخش و ناحیه‌گرایی با افزایش تماس در میان بخش‌های مختلف یک جمعیت همگن اتنیکی کاهش می‌یابد. تحولات در برخی از موقعیت‌ها و مناسبات، در تأیید این فرض است که تماس‌های فشرده‌تر میان بخش‌هایی از جمعیت که پایه‌ای برای احساس منشأ مشترک دارند، این آگاهی را افزایش می‌دهد. ملل امروزی زمانی متشکل از مردمانی در بخش‌های متمایز بودند که حس اساسی هویت آن‌ها فراتر از خانواده، روستا، طایفه یا قبیله نبود. علاوه بر این، هنگامی که احساس آگاهی ملی ایجاد می‌شود، افزایش تماس‌های

بین منطقه‌ای به وضوح موجب یکسان‌سازی آداب و رسوم، سلیقه‌ها و نگرش‌های این جمعیت خواهد شد. اما در جایی که نه با یک ملت بالقوه، بلکه با گروه‌هایی سروکار داریم که آداب و رسوم و باورهایشان به طور کلی، حاکی از تاریخی مشترک نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی ریشه‌های متمایز و رشد و نمو جداگانه است، افزایش تماس‌ها تأثیر معکوس دارد. در این حالت به جای آنکه جذابیت آن صفات مشترک تقویت شود، گرایش به تأکید بر ویژگی‌هایی وجود دارد که عامل تقسیم و جدایی هستند. افزایش شدید تنش‌هایی که بسیاری از دولت‌های چند اتنیکی تجربه کرده‌اند، بر این دوگانگی تأکید می‌کند. ارتباطات و تماس‌های گسترده، کوردها، لائوها، کیکویوها، فلاندی‌ها، ولزی‌ها و فرانسوی-کانادایی‌ها را از نظر ملی آگاه‌تر و هوشیارتر کرده است و باعث شده آن‌ها به ترتیب با اعراب و ترک‌ها، تایلندی‌ها، کنیایی‌ها، والون‌ها، انگلیسی‌ها و انگلیسی‌زبان‌ها در یافتن تأثیر افزایش ارتباطات و حمل و نقل در داخل یک دولت بین اعضای یک ملت یا ملت بالقوه با تأثیر همین ارتباطات بین اعضای ملت‌های جداگانه در داخل همان دولت تفاوت اساسی دارد. بنابراین، اشتباه در ارجاع به ناسیونالیسم به عنوان منطقه‌گرایی، اولیای امور را به این تصور واداشته است که گوناگونی‌های هویتی که با آن سروکار دارند، به وسیله‌ی مدرنیزاسیون از بین خواهد رفت. اما مجموعه شواهد واقعی درست خلاف آن را نشان داده است.

کمونالیسم (جماعت‌گرایی)

کمونالیسم نیز به عنوان یکی دیگر از جایگزین‌های ناسیونالیسم واقعی، مسائل و مشکلاتی را به وجود می‌آورد. در نتیجه‌ی تحولات سیاسی در جنوب آسیا (جدایی

پاکستان و هند و بنگلادش)، واژه کمونالیسم وارد ادبیات ناسیونالیسم معاصر شد. کمونالیسم تبدیل شد به راهی برای توصیف گرایش مردم آسیای جنوبی به جدا شدن در امتداد یک شکاف اسلامی-هندویی. قبل از خروج بریتانیا از هند، کمونالیسم در آنجا به معنای تمایل فزاینده مردم به تأکید بر اهمیت هویت مرتبط با مذهب به جای تأکید بر آنچه که معمولاً و به اشتباه «ناسیونالیسم هندی» نامیده می‌شد، بود. پس در این منطقه، کمونالیسم به عنوان رقیبی با آنچه که «ناسیونالیسم» نامیده می‌شد (یعنی آنچه در واقع همان چیزی بود که ما آن را وفاداری دولتی نامیدیم) تلقی می‌گردید، اما از آن (مانند ازلی‌گرایی، قبیله‌گرایی و منطقه‌گرایی در جاهای دیگر) مترادف با چیزی که ما آن را به عنوان «ناسیونالیسم واقعی» می‌شناسیم، استفاده نمی‌شد. در عوض، کمونالیسم، با مسلم دانستن هویتی بنیادین در امتداد خطوط مذهبی که هم‌چندین ملت را در بر می‌گیرد و هم ملت‌های دیگر را از هم جدا می‌کند، اهمیتی که ما برای مفهوم ملت قائل شده‌ایم را مردود شمرد.

استدلال ما برای پشتیبانی از این ادعا به این شرح است: اول، تهییج مردم برای تقسیم هند به دو دولت حتی قبل از استقلال، که یکی از آن‌ها علناً خواستار استقرار یک جمهوری اسلامی بود، دوم، در چند همه‌پرسی که در آن ملت‌هایی که بر اساس خطوط مذهبی تقسیم شده بودند تمایل به پیوستن به پاکستان نشان دادند، و سوم، خونریزی‌ها و اقدامات خشونت‌باری که گروه‌های مذهبی در زمان خروج بریتانیا و پس از آن در فواصل زمانی متناوب انجام دادند. با این حال واضح است که آگاهی ملی رو به رشد مردم از مشخصه‌های بارز این منطقه است. این واقعیت که اتحادیه چندملیتی هند هنوز از نظر سرزمینی دست

نخورده است حائز اهمیت است، اما بهای ادامه‌ی این اتحادیه، اعطای مجموعه‌ای از امتیازات به ملت‌های مختلف ساکن در داخل هند، اعطای میزانی از خودمختاری گروهی و غیره بوده است. در برخی موارد، به عنوان مثال در میان کشمیری‌ها، میزوها و ناگ‌ها، اعطای چنین امتیازاتی برای ساکت کردن مردم کافی نبوده است. در پاکستان نیز، تحركات جدایی طلبانه در میان سندی‌ها و پشتون‌ها، به‌طور جدی برتری مذهب را بر احساسات ملی زیر سؤال می‌برد. اما آشکارا جدی‌ترین مورد مردود شماری برتری کمونالیسم بر ایده‌ی ملت، در بنگلادش اتفاق افتاد. تنها جدایی بنگالی‌ها از پاکستان نیست که بیش از همه قابل توجه است، بلکه بسیاری از مصادیق تکان‌دهنده‌ی دیگر نیز به ویژه در طول مبارزات جدایی، حائز اهمیت فراوان هستند. این موضوع نشان می‌دهد که پیوند مشترک بنگالی نه در تقسیم‌بندی هندو-اسلامی می‌گنجد و نه در تقسیم‌بندی پاکستان-هندوستان از مردم بنگال^(۴۰).

در حالی که کمونالیسم به عنوان رقیب و جایگزینی برای مفهوم ملت در ادبیات مربوط به آسیای جنوبی در نظر گرفته می‌شود، گرایش روزافزونی به معادل‌سازی این دو در جاهای دیگر وجود دارد^(۴۱). بنابراین، این اصطلاح دارای تطبیق‌پذیری قابل توجهی است که به تعدادی از مفاهیم اشاره می‌کند که به هیچ وجه به ملی‌گرایی مربوط نیستند، یا اینکه دلالت بر هویت مذهبی دارد که اعتبار ناسیونالیسم را به چالش می‌کشد، یا اینکه مترادف با ناسیونالیسم به کار می‌رود، در حالی که هرگز به عنوان چنین هویتی شناخته نشده است. کمتر کلمه‌ای وجود دارد که تا این میزان باعث سردرگمی شود.

پروکیالیسم^[۷] یا کونه‌نظری

اگر ازلی‌گرایی و قبیله‌گرایی به عنوان

جایگزینی برای ناسیونالیسم در جهان سوم با کمی اغماض نشان‌دهنده‌ی پژواک غریب چیزی باشد که اروپایی‌ها پیش از پایان «عصر تاریکی» دور ریخته بودند، آنگاه مفهومی که کلمه‌ی پروکیالیسم در محافل فکری آمریکایی پیدا کرده است باعث برابری آن با ناسیونالیسم در مفهومی شده است هر کسی که این نوع حس وفاداری به ملت خود را نشان دهد، انگشت اتهام به سوی او دراز می‌شود. ویرایش سوم فرهنگ لغت بین‌المللی جدید وبستر، پروکیالیسم را چنین تعریف می‌کند: «کیفیت یا وضعیت ناحیه‌ای یا محلی، به خصوص کونه‌فکری یا تنگ نظری خودخواهانه (از حیث علایق، نظرات یا دیدگاه‌ها)». استفاده از چنین اصطلاحات حاکی از پیش‌داوری، بیش از آن که مطلبی در مورد پدیده ملی بیان کند، سوگیری‌های احساسی نویسنده در مورد مسئله دولت و ملت را به ما نشان می‌دهد. همچنین این نکته نشان می‌دهد که تحلیل و ارزیابی بی‌طرفانه از آن پیوند ملی به صورت مناسبی صورت نگرفته است.

ساب‌ناسیونالیسم

شایسته است که این فهرست از جانشین‌های نادرست ملی‌گرایی را با ساب‌ناسیونالیسم یا ناسیونالیسم خرد به پایان برسانیم^(۴۲). مسلماً، استفاده‌کنندگان از این اصطلاح حداقل نشان می‌دهند که دارند از نوعی ملی‌گرایی حرف می‌زنند. با این حال، ساب‌ناسیونالیسم در این فرض واضح خود که ناسیونالیسم در خدمت دولت است و در تنزل وفاداری به گروه اتنوملی به یک نظم فرعی از پدیده‌ها، هم‌تا ندارد. ساب‌ناسیونالیسم فی‌النبسه تأییدی است بر پیروزی نهایی وفاداری دولت بر وفاداری اتنیکی.

اما امروزه مطالعه‌ی ناسیونالیسم در کجا قرار دارد؟ در این جهان شبیه دنیای

آلیس در سرزمین عجایب که در آن ملت معمولاً به معنای دولت است، در آن دولت-ملت معمولاً به معنای دولت چند-ملتی است، که در آن ناسیونالیسم معمولاً به معنای وفاداری به دولت است، و در آن اتنیسیته، ازلی‌گرایی، پلورالیسم، قبیله‌گرایی، منطقه‌گرایی، کمونالیسم، پروکیالیسم و ساب‌ناسیونالیسم معمولاً به معنای وفاداری به ملت است، جای تعجب نیست که ماهیت ناسیونالیسم اساساً ناشناخته باقی بماند. در واقع، به کارگیری بی‌دقت واژگان حتی مانع از ارزیابی واقع‌بینانه از میزان پتانسیل انقلابی ناسیونالیسم شده است. ناسیونالیسم که چنین ناشناخته مانده است، در ادبیات توسعه سیاسی نادیده گرفته می‌شود و یا به خوبی فهمیده نمی‌شود. هنگامی که نامی نامناسب به آن داده می‌شود، به عنوان چیزی که با پیشرفت مدرنیزاسیون از بین می‌رود یا به عنوان چیزی بسیار ناخوشایند که قابل دفاع نیست، مردود شمرده می‌شود. تا زمانی که ناسیونالیسم به خوبی شناخته نشده و چند عنوانه باقی بماند، دلالت‌های آن درک نشده باقی می‌ماند و تا ناسیونالیسم و دلالت‌های آن ناشناخته بمانند، پس درک بهتر ماهیت ناسیونالیسم امکان‌پذیر نخواهد بود.

اما در حالی که اصطلاحات فاقد دقت به عنوان یک عنصر اصلی بر ابهام ناسیونالیسم می‌افزایند، خود نیز بازتابی از ماهیت ناملموس ناسیونالیسم است. همانطور که فیلسوفان به خوبی می‌دانند، لابلایگری اصطلاحی، خاک حاصلخیزی برای رشد و نمو در حوزه‌ی انتزاع می‌یابد. کیفیت انتزاعی و فریبی پیوند ملی به خودی خود مانع از تحقیقات دقیق علمی می‌شود. بنابراین، ممکن است دانش ماهیت ناسیونالیسم همچنان گریزان باقی بماند. لادیس کریستوف در یک مقاله‌ی تأمل‌برانگیز، عنوان کرده است که شکل علمی تحقیق و بررسی ممکن است برای پدیده‌هایی

از این نوع نامناسب باشد^(۴۴). ممکن است منطق و تجزیه و تحلیل علمی، حتی در هماهنگی با هم، زمانی که برای مطالعه‌ی وفاداری حسی به کار می‌روند، نه تنها کافی نباشند بلکه گمراه کننده هم باشند. روپرت امرسون، که تعهد علمی و بینش حساس او در مورد ناسیونالیسم به همه‌ی کسانی که در آثار او تأمل کرده‌اند، سخت یاری رسانیده است اساساً همان احساسات را در مقدمه‌ای کوتاه برای بررسی عناصری که معمولاً با ناسیونالیسم همراه هستند، به زیبایی بیان کرده است:

ساده‌ترین جمله‌ای که در مورد یک ملت می‌توان گفت این است که آن ملت مجموعه‌ای از مردم است که احساس می‌کنند یک ملت هستند؛ و ممکن است زمانی که تمام تحلیل‌های ظریف و با دقت به نتیجه رسیدند، بیانیه‌ی نهایی آن تحقیقات نیز همین باشد. برای آنکه از آن فراتر رویم، باید در اجزای سازنده‌ی ملت کاوش کرد و نیروها و عناصر دارای بیشترین تأثیر در ایجاد حس هویت مشترک که در ریشه‌های آن نهفته است را برای بررسی جداگانه بیرون کشید. یعنی آن حس وجود یک «ما»ی ملی مهم و منحصر بفرد که از همه‌ی افراد دیگر که «آن‌ها»ی بیگانه را تشکیل می‌دهند متمایز است. این عملیات لزوماً یک فرآیند بیش از حد مکانیکی است، زیرا ناسیونالیسم مانند سایر احساسات عمیق دیگر از جمله عشق و نفرت، بیش از مجموع اجزایی است که مورد تحلیل سرد و منطقی قرار می‌گیرند^(۴۵).

نظرات امرسون نشان می‌دهد که پیش‌نیاز اساسی برای درک بیشتر ناسیونالیسم ممکن است نوعی معیار فروتنی^[۸] و تواضع فرد در مقابل جمع باشد. برخی تردیدها در خصوص توانایی فرد به نفوذ به درونی‌ترین هسته‌ی ناسیونالیسم ممکن است از اطمینان کاذب به داشتن بینش به پدیده‌ی ملی مناسب‌تر

5. *l'état c'est le peuple*
6. Galicians
7. parochialism
8. measure of humility

یادداشت‌ها

1. For a more complete listing and additional details concerning the states of Asia, see this writer's «An Overview of the Ethnic Composition and Problems of Non Arab Asia», *Journal of Asian Affairs*, I (Spring 1976), 9-25, and, for the states of Africa, this writer's «Nation-Building or Nation-Destroying?», *World Politics*, XXIV (April 1972), particularly pp. 352-354.
2. For details, see this writer's «The Political Significance of Ethnonationalism within Western Europe» in Abdul Said and Luiz Simmons (eds), *Ethnicity in an International Context* (Edison, N.J.: Transaction Books, Inc., 1976), pp. 110-133, and «Ethnonationalism in the First World: The Present in Historical Perspective» in Milton Esman (ed.), *Ethnic Pluralism and Conflict in the Western World* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1977), pp. 19-45.
3. For details, see this writer's forthcoming *The National Question in Marxist Theory and Strategy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press).
4. «Nation-Building or Nation-Destroying?», *World Politics*, XXIV (April 1972), particularly pp. 332-355.
5. *Nationalism: A Report by a Study Group of Members of the Royal Institute of International Affairs* (London: Oxford niversity Press, 1939), p. xvi.
6. *Nationalism and Its Alternatives* (New York: Alfred A. Knopf, 1969), p. 138.
7. Nation, for example, is used to denote (a) the total population of a country, regardless of its ethnonational composition (pp. 23, 33); (b) only the assimilated part of the country's population (pp. 40, 43); the state (pp. 32, 33, 79); and

باشد. اذعان به اینکه درک کامل ممکن است همچنان گریزان بماند به بهترین نحو تضمین می‌کند که شخص همواره درک درستی از پیچیدگی موضوع دارد و مانند اغلب موارد، آشکارترین مظاهر آن را با ماهیت اشتباه نمی‌گیرد. اذعان به اینکه نمی‌توان ماهیت و جوهر ناسیونالیسم را توضیح داد، نباید مانع پیشرفت در فهم آن شود. به عنوان مثال در یک زمینه‌ی کاملاً فیزیکی، پزشکان در درک علائم و پاسخ به محرک‌های سرطان ملانومیک گام‌های بزرگی برداشته‌اند، در حالی که از علت اصلی و ماهیت این نوع سرطان ناآگاه مانده‌اند. اما برای شناختن آن ابتدا لازم بود که ملانوم شناسایی و از سایر پدیده‌های مشابه متمایز شود. به همین ترتیب، پیش‌نیازهای درک بیشتر ناسیونالیسم این است که الف) به خوبی شناخته شود و ب) آن و فقط آن به چنین عنوانی شناخته شود.

* <https://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/01419870.1978.9993240>

پی‌نوشت

۱. آمیش یک مذهب مسیحی آناپاتیست است که در سال ۱۶۹۳ به وسیله رهبر مَنونی‌های سوئیس، یاکوب آمان بنیان نهاده شد. بیشتر آن‌ها در ایالات متحده آمریکا و کانادا زندگی می‌کنند و به چند گروه اصلی تقسیم شده‌اند. پیروان مذهب آمیش کماکان بر اساس روش‌های قدیمی نیاکان‌شان مانند استفاده از اسب برای کشاورزی و حمل و نقل، روش پوشش سنتی و ممنوعیت استفاده از برق و تلفن در خانه زندگی می‌کنند.
۲. رشته‌کوه آپالاش رشته‌کوهی است معروف به کوهستان کوهنوردی که در شرق ایالات متحده آمریکا میان کوهستان اسپرینگر در ایالت جورجیا و کوهستان کاتادین در ایالت مین امتداد یافته و طول آن تقریباً ۳۵۰۰ کیلومتر است. ارناندو د سوتو، کاوشگر معروف، و اسپانیاییان زیر فرمان او به این کوهستان نام آپالاش دادند. آپالاش یا آپالاجی نام گروهی از سرخپوستان آمریکا است.
۳. ناحیه‌ای در سواحل شرقی نیوانگلند و کانادا به خصوص ایالت مین آمریکا و ایالت‌های ماریتیم کانادا، که قبلاً از سرزمین‌های فرانسه با نام آکادیا بود.

4. L. *l'état c'est moi*



lary of Culture and Society (New York: Oxford University Press, 1976), p. 178.

13. Louis J. Halle, *Civilization and Foreign Policy* (New York: Harper and Row, 1952), p. 10. For another example of this practice of referring to states as nation-states, see Dankwart Rustow, *A World of Nations* (Washington: Brookings, 1967), p. 30 for a reference to the United Kingdom and the Soviet Union as nation-states. Note also Rustow's concluding remarks (p. 282): «More than 130 nations, real or so-called, will each make its contribution to the history of the late twentieth century...». For other illustrations, see this writer's «Ethnonationalism in the First World: The Present in Historical Perspective», *op. cit.*, particularly pp. 20-21.

14. By a potential nation is meant a group of people who appear to have all of the necessary prerequisites for nationhood, but who have not as yet developed a consciousness of their sameness and commonality, nor a conviction that their destinies are interwound. They are usually referred to by anthropologists as ethnolinguistic groups. Such peoples' sense of fundamental identity is still restricted to the locale, extended family, clan, or tribe. The Andean states and southwestern Asia offer several illustrations of such prenatal people.

15. A random survey of books, published within the United States and designed for college courses in global politics will provide ample documentation of the impact this misuse of terminology has exerted upon the discipline. In addition to the host of titles consisting of or containing the expressions *International Relations* or *International Politics* are such well-known examples as *Politics Among Nations*, *The Might of Nations*, *Nations and Men*, *The Insecurity of Nations*, *How Nations Behave*, and *Games Nations Play*. Another illustration is offered by the American professional organization called the *International Studies Association*. Its official *raison d'être*, as set forth

specific multinational states such as Belgium and Switzerland (p. 70). Nation-state is first correctly defined as «a state that has become largely identical with one people» (p. 19) and then is employed indiscriminately to describe all states (pp. 32, 33, 35, 49, 60, 61, 63, 112, 113, 114, 120, 125, 171, 172, and 176), specifically including such multinational states as Czechoslovakia, Romania, and Yugoslavia (p. 62); it is also used to connote a unitary in contra-distinction to a federal state (p. 120). Nationality refers to an ethnonational identity (pp. 54, 68) or to citizenship (p. 125). Nationalism refers to «concern for fellow nationals, for countrymen» (p. 25), regardless of ethnonational differences, and yet the author can speak of the nationalism of minorities (p. 53).

8. Jack C. Piano and Roy Olton, *The International Relations Dictionary* (New York: Holt, Rinehart and Winston, Inc., 1969), p. 119. Emphasis added.

9. Conrad Brandt, Benjamin Schwartz and John Fairbank, *A Documentary History of Chinese Communism* (London: George Allen and Unwin Ltd., 1952), pp. 245. Parenthetical material added.

10. Max Weber [*Economy and Society*, Vol. 1. Edited by Guenther Roth and Claus Wittich (New York: Bedminster Press, 1968), p. 395] notes that «the concept of «nationality» [or «nation»] shares with that of the «people» (Volk) — in the «ethnic» sense — the vague connotation that whatever is felt to be distinctively common must derive from common descent». An old European definition of a nation, though intended to be humorous and derisive and which Karl Deutsch cites as such, hit almost the same mark: «A nation is a group of people united by a common error about their ancestry and a common dislike of their neighbors». (*Nationalism and Its Alternatives*, *op. cit.*, p. 3.)

11. A recent example of the loose manner in which nation may be used is a work, published in the United States, entitled *Lesbian Nation*.

12. Raymond Williams, *Keywords: A Vocabulary*

27. Weber, op. cit., p. 923.
28. See above, p.
29. Ernest Barker, *National Character and the Factors in Its Formation* (London: Methuen, 1927), p. 173.
30. As Charles Winick, *Dictionary of Anthropology* (New York: Philosophical Library, 1956), p. 193 has observed with regard to an ethnos: «A group of people linked by both nationality and race. These bonds are usually unconsciously accepted by members of the group, but outsiders observe the homogeneity».
31. Clifford Geertz, *The Integrative Revolution: Primordial Sentiments and Civil Politics in the New States* in Clifford Geertz (ed.), *Old Societies and New States* (New York: The Free Press, 1963), particularly p. 109.
32. For a rather unusual claim concerning the degree to which nationalism has already succumbed to modern analysis, see the *New York Times*, March 16, 1971, for a prepublication review of a study by Karl Deutsch, John Platt, and Diter Senghaas, which lists what the authors consider to be «the 62 major accomplishments in the behavioral and social sciences since 1900». Among them is listed «Quantitative models of nationalism and integration (mathematical study of nationalistic response)». The contributors are listed as K. Deutsch, B. Russett, and R. L. Merritt, and the time of the accomplishment is placed between 1942-1967.
33. Still another interesting example is that of the Basques. Though their level of nationalism is obviously very high, they are the least interested of all non-Castilian speaking groups within Spain in requiring education in their language. This attitude is reflected in a poll cited in Milton da Silva, *The Basque Nationalist Movement: A Case Study in Ethnic Nationalism* (unpublished dissertation, University of Massachusetts, 1972).
34. Contrary to most analyses, both sides in the conflict do not consider themselves Irish. A poll in the early issues of its Quarterly, notes that the organization «is devoted to the orderly growth of knowledge concerning the impact of nation upon nation».
16. Piano and Olton, op. cit., pp. 119, 120.
17. Ibid., p. 120.
18. See G. de Bertier de Sauvigny, «Liberalism, Nationalism, and Socialism: The Birth of Three Words», *The Review of Politics*, Vol. 32 (April 1970), particularly pp. 155-161.
19. *Mein Kampf* (New York: Reynal and Hitchcock, 1940), p. 595.
20. For details, see this writer's *The Political Significance of Ethnonationalism within Western Europe*, op. cit., particularly pp. 126-130.
21. George Theodorson and Achilles Theodorson, *A Modern Dictionary of Sociology* (New York: Thomas Crowell and Co., 1969), p. 135. For a similar definition, see H. S. Morris' selection on «Ethnic Groups» in *The International Encyclopedia of the Social Sciences* (New York: Macmillan and Co., and The Free Press, 1968).
22. Nathan Glazer and Daniel P. Moynihan, *Ethnicity: Theory and Experience* (Cambridge: Harvard University Press, 1975), p. 18.
23. See, for example, Peter Busch, *Legitimacy and Ethnicity* (Lexington, Mass.: D. C. Heath and Co., 1974), in which ethnicity refers to the breakdown of the population of Singapore into Chinese, Malay, and other such components, and in which nationalism refers to identity with the Singaporean state.
24. See, for example, Tomotshu Shibutani and Kian Kwan, *Ethnic Stratification: A Comparative Approach* (New York: Macmillan and Co., 1965), p. 47, where an ethnic group is defined as composed of «those who conceive of themselves as being alike by virtue of their common ancestry, real or fictitious, and who are so regarded by others».
25. *Economy and Society*, op. cit., p. 389.
26. See above, footnote 10.



ened in recent years by «regionalization» plans to decentralize authority. In both cases, the borders of the new regions often closely correspond with the distribution of ethnic groups.

39. One manifestation of a separate regional identity is found in a comparison of constitutions. While the constitutions of most Arab states contain statements that their populations are part of an «Arab nation», the constitutions of Morocco and Tunisia each omit this expression and emphasize that their state is part of «the Greater Maghrib*». Still another manifestation of regionalism is the progressive lessening of emotionalism sparked by the Arabs «arch enemy», Israel, as one moves toward the Arab West. President Bourguiba of Tunisia was able many years ago to recommend that Arab states recognize Israel, without raising much domestic furor. A similar position would be foolhardy for a leader in the Levant.

40. For details, see Connor, «An Overview of the Ethnic Composition and Problems of Non-Arab Asia», op. cit.

41. See, for example, Robert Melson and Howard Wolpe, «Modernization and the Politics of Communalism: A Theoretical Perspective», *American Political Science Review*, LXIV (December 1970), pp. 1112-1130. See too, F. H. H. King, *The New Malayan Nation: A Study of Communalism and Nationalism* (New York: Institute of Pacific Relations, 1957).

42. While less innately prejudicial, other often encountered terms, such as particularism, suggest this same pro-state bias on the part of the author.

43. See for example, Victor Olorunsola (ed.), *The Politics of Cultural Sub-Nationalism in Africa* (Garden City, New York: Doubleday and Co., 1972). See also «Subnational Regionalism and the European Community», op. cit.

44. Ladis Kristof, *The State-Idea, the National Idea and the Image of the Fatherland*, *Orbis*, Vol. 11 (Spring 1967), p. 255.

45. Emerson, op. cit., p. 102.

indicates that less than 50 percent do. For more details, see «Nation-Building or Nation-Destroying?», op. cit., pp. 339-341 and *Ethnonationalism in the First World*, op. cit., pp. 40-41.

35. J. S. Furnivall, *Colonial Policy and Practice* (Cambridge: Cambridge University Press, 1948), p. 305.

36. For example, the multivolume *Case Studies on Human Rights and Freedoms* produced by the Foundation for the Study of Plural Societies (the Hague: Martinus Nijhoff), as well as the Foundation's journal, *Plural Societies*, contain articles dealing with such diverse groups and topics as, inter alia, national minorities, religious groups, sex-discrimination, castes, and races.

37. *From Empire to Nation* (Boston: Beacon Press, 1960), pp. 95-96.

38. For an article grouping ethnonational movements (such as those in Brittany, Corsica, Scotland, and Wales) with localism (such as that evidenced within a number of German Lander) under the single rubric of «subnational regionalism», see Werner Feld, «Subnational Regionalism and the European Community», *Orbis*, 18 (Winter 1975), pp. 1176-1192. The result is a confusing comparison of different phenomena. For a description of Scottish nationalism as regionalism (and a corresponding underevaluation of its potency), see John Schwartz, *The Scottish National Party*, *World Politics*, XXII (July 1970), pp. 496-517, and particularly p. 515, where the author speaks of a «regional identity». See also, Jack Haywood, *The One and Indivisible French Republic* (New York: Norton, 1973), pp. 38 and 56, where the movement within Brittany is referred to as regionalism. No reference to ethnonationalism is made, nor are there any references to France's other ethnic minorities. Since the term region implies a larger whole, the indivisibility of France (as indicated by the title) is assured. The propensity to refer to ethnonational movements within France and Italy as regionalism has probably been height-